

# برگزیده

گزیده‌ای از گفتارهای نورعلی الهی

# برگزیده

گزیده‌ای از گفتارهای نورعلی الهی



نورعلی الهی

# برگزیده

گزیده‌ای از گفتارهای نورعلی الهی

به اهتمام دکتر بهرام الهی



نشر پنج

## برگزیده

گزیده‌ای از گفتارهای نورعلی الهی

به اهتمام دکتر بهرام الهی

چاپ اول

۱۳۸۷

کلیه حقوق محفوظ است.



نشر پنج

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب  
سروش عالم غیبم چه مزدها داد است

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین  
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر  
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر  
که این حدیث ز پیر طریقم یاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد  
که این لطیفه‌ی عشقم ز رهروی یاد است

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای  
که بر من و تو در اختیار نگشاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجوز عروس هزار داماد است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل  
بنال بلبل بی‌دل که جای فریاد است

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دکتر بهرام الهی، محقق و استاد ممتاز دانشگاه تهران، و فوق تخصص در جراحی اطفال است. او در زمینه‌ی پزشکی مؤلف کتاب‌های آناتومی تنه، استخوان‌شناسی، آناتومی اندام فوقانی و تحتانی، مروری بر جراحی اطفال، و ارولوژی اطفال است. از تألیفات و تحقیقات او در زمینه‌ی معنویت و عرفان می‌توان به کتاب‌های مبانی معنویت فطری، معنویت یک علم است، طب روح، و راه کمال اشاره کرد. همچنین به اهتمام او کتاب آثارالحق در دو جلد گردآوری شده است.

# به نام خدا

## مقدمه

پس از انتشار آثارالحق در دو جلد<sup>۱</sup>، کسانی از گردآورنده خواستند تا گزیده‌ای از این دو کتاب را فراهم آورد. در کتاب حاضر، گفتارهایی، بیش‌تر نمودار جنبه‌های عملی فلسفه و مشی فکری استاد الهی انتخاب شده است.

در تعلیمات استاد، روی سخن بیش‌تر با کسانی است که زندگانی مادی را غایت هستی نمی‌دانند و فارغ از تعصبات نژادی و جنسیتی و مذهبی و فرهنگی، در پی شناخت بیش‌تر و عمیق‌تر از حقیقت هستی خود و معنای زندگی هستند.

بیان به ظاهر ساده، اما به معنا عمیق استاد الهی، حاصل عمری تحقیق و تجربه‌ی معنوی است که در آزمایشگاه زندگی به دست آمده. مطالب آثارالحق حاصل گفت و شنود، و بیان تجربیات استاد در جمع خانواده و معدودی از دوستان و شاگردان است. گاهی به این جمع خانوادگی، افرادی با فرهنگ‌ها و گاه ملیت‌های مختلف اضافه می‌شدند. استاد با توجه به ظرفیت و حساسیت معنوی هر یک، با آنها سخن می‌گفت یا به پرسش‌هایشان پاسخ می‌داد.

۱- آثارالحق قسمتی از یادداشت‌هایی است که مدت ده سال (۱۳۴۳-۱۳۵۳ ش) از گفتارهای پدرم نورعلی الهی گردآوری کرده‌ام. جلد اول آثارالحق، در ۷۲۰ صفحه در سال ۱۳۵۶ و جلد دوم آن در ۵۸۲ صفحه در سال ۱۳۷۰ شمسی انتشار یافت.



منظور استاد از بیان گفتارها، برانگیختن انگیزه و شوق حق‌پرستی در حضاران و توجه دادن آنان به مبدأ بود، نه ورود به مباحث فلسفی یا فقهی و کلامی.

زبان آثارالحق، زبان گفتاری است، و اساساً تغییری در آن داده نشده تا خواننده با شیوهی بی‌پیرایه و ساده‌ی استاد آشنا شود. این زبان همان زبان گویایی است که استاد همیشه با آن سخن می‌گفت و مسائل بغرنج معنوی و فلسفی را به سادگی برمی‌شکافت.

امید است مطالعه‌ی این گزیده، خواننده‌ی جویا را تا حدودی با مشی و اندیشه‌ی معنوی این فیلسوفِ عارف، و حقوقدانِ عالم، و موسیقیدان استثنایی آشنا کند.

در کتاب حاضر، بنا بر ضرورت تلخیص، گفتارهایی کوتاه شده و تغییراتی جزئی در بعضی عبارات روی داده است.

دکتر بهرام الهی  
تابستان ۱۳۸۷

## استاد الهی

(۱۳۵۳-۱۲۷۴)

نورعلی الهی در نوزدهم شهریور ۱۲۷۴ شمسی در روستای جیحون آباد واقع در استان کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی مکری، نویسنده و شاعری عارف، از زمره‌ی اولیای اهل حق بود. استاد الهی (نورعلی الهی) از کودکی تحت نظارت دقیق پدر، به مدت دوازده سال در خلوت به ریاضت و عبادت پرداخت و تحصیلاتش نیز به رسم معمول آن دوران بیش‌تر در زمینه‌ی الهیات و اخلاق بود.

طی چند سال پس از رحلت پدر، تفکرات و مراقبات او به شیوه‌های جدیدی منجر شد که می‌بایست به آزمون آن‌ها در بطن اجتماع همت گماشت. از این جا بود که شغل اداری انتخاب کرد و تا زمان بازنشستگی خودخواسته در سال ۱۳۳۶ مدارج قضایی را تا بالاترین آن یکی پس از دیگری طی کرد. بسط اندیشه‌ی استاد در این سال‌ها حاصل تجربیات معنوی و مشاهدات عینی او در کنار پدر و در دوران زندگانی اجتماعی‌اش بود که با مطالعاتش در عرفان، فلسفه و الهیات ملازمت داشت و در کار عمق بخشیدن به ساختار مشی فکری‌اش او را یاری داد. استاد الهی طی این دوران چندین رساله و مقاله نوشت، اما بعد از بازنشستگی بود که عملاً به ارائه و تبیین اندیشه‌ی خود

پرداخت. دو کتاب تحقیقی<sup>۱</sup> در زمینه‌های دینی و معنوی تألیف کرد و شرحی بر یکی از تصانیف پدر خود نوشت.<sup>۲</sup> وجوه عملی اندیشه‌ی معنوی استاد در زمینه‌ی خودشناسی و خداشناسی، بیش‌تر در قالب گفتار و به صورت گفت‌وگوی شفاهی با دوستان و شاگردان تا یک سالی قبل از رحلتش در سال ۱۳۵۳ ادامه داشت. تا کنون دو جلد از این گفتارها بر پایه‌ی یادداشت‌های شاگردانش به چاپ رسیده است. در همان حال، موسیقی معنوی که استاد الهی از دوران کودکی بدان پرداخته بود، همچنان جایگاه خود را در برنامه‌ی روزانه‌اش به خوبی حفظ کرد. استادان و متخصصان بزرگ موسیقی به دلایل بسیار و بخصوص از این جهت که او ردیف موسیقی تنبور را بسط و گسترشی همه‌جانبه داده بود و با تکنیک‌های بدیع و بداهه‌پردازی‌های چشمگیر به آن اعتباری نو و با اهمیت بخشیده بود، او را استاد یگانه‌ی این ساز می‌دانستند.

استاد مبحث سیر کمال روح را یک علم تجربی می‌داند و مراتب مختلف آن را در قالب یک سیستم فکری منسجم و دقیق که خود صحت آن را عملاً آزموده است توضیح می‌دهد. از نظر او لازمه‌ی سیر کمال روح در بطن اجتماع، به چیزی بیش از صرف تفکر و نظریه‌پردازی‌های فلسفی نیاز دارد. علم سیر کمال که در مواردی آن را طب روح می‌نامد، مانند هر علم تجربی دیگر بر پایه‌ی مشاهدات و تجربیات اثبات‌پذیری بنا شده است که باید در طول زندگی عینیت یابد.

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که شالوده و اساس اندیشه‌ی استاد مبتنی بر اصول اصلی کلیه‌ی ادیان الهی است و از این‌رو نمی‌توان آن را دین یا مذهب، یا مرام خاصی شمرد. امید است خوانندگان خود بتوانند با مطالعه‌ی آثار و همچنین سایت‌های مربوط به زندگانی استاد الهی به شناخت جامع‌تری از شخصیت و طرز تفکر او نایل گردند.

۱- دو کتاب «برهان‌الحق» و «معرفت‌الروح».

۲- کتاب «حاشیه بر حق‌الحقایق».

۱ حقیقت این است که انسان بداند چه هست، از کجا آمده، این جا چه وظایفی دارد و به کجا می‌رود. وقتی این‌ها را شعار خود قرار داد، عمل کرد و فهمید، به حقیقت رسیده است.

۲ زندگانی ما در این دنیا، مثل شخصی است که شبی را در مهمان‌خانه‌ای بسیار عالی یا کاروان‌سرای محقر می‌گذراند. او نباید نه از تجمل آن مهمان‌خانه خود را گم کند و بر خود ببالد، و نه از حقارت آن کاروان‌سرا دلگیر شود. چون در هر دو صورت مهمان یک شب است و بقیه‌ی عمر را در خانه‌ای صرف خواهد کرد که بهتر است از الآن آن را آماده سازد. چه خوشی‌ای از این بالاتر که قدم به خانه‌ای بگذارد که همه چیز برایش مهیا باشد. بدبخت کسی است که بدون هیچ توشه و هیچ منزلی برود.

۳ ظاهر، باطن، دنیا و آخرت ... هر چه بخواهید در ریشه‌ی محبت است. اگر ریشه‌ی محبت کرم‌خوردگی پیدا کند یا فاسد شود، هر

چه دارید خراب می‌شود. انسان خودش تا حدودی در پرورش محبت دخالت دارد. باید ماهیت خود را قلب به شیرینی کند تا به مذاق همه شیرین باشد و خودش هم شیرینی را حس کند.

۴ اقتضای طبیعت انسان واقعی آن است که همیشه سعی کند در زندگانی‌اش اثر نیک از خود بگذارد؛ کارهایش طوری باشد که نفع اجتماع در آن باشد و مردم آن را دوست داشته باشند. به عبارت دیگر، وقتی بشر، انسان شد اقتضای طبیعت انسانیت به او حکم می‌کند کارش همیشه نیک باشد.

۵ یک انسان واقعی همیشه نفع دیگران را بر نفع خود ترجیح می‌دهد، نه این که مانند اشخاص عادی، اول نفع خود را بخواهد و اگر هم شد نفع بقیه را در نظر بیاورد.

در هر کاری که ضرری برای دیگران ندارد، اگر می‌بینید حتی نفع یک نفر در آن است، هرگز با آن عمل مخالفت نکنید و مانع خیر نشوید. یک انسان واقعی باید تا آن جا که می‌تواند نیکی کند. حتی چنانچه از آن نیکی بد هم ببیند باید دست بر ندارد، زیرا در هر حال به نفع اوست و ثمره‌ی آن را خواهد دید.

۶ این راه... راه حرف نیست راه عمل است و فقط با عمل باید پیشرفت کرد.

کسی که برود گوشه‌ای بنشیند و خود را از همه چیز محروم کند و بگوید پرهیزکارم، درست نیست. اگر در اجتماع بود و پرهیزکاری کرد، حساب می‌شود.

کسی که مقداری از درآمد خود را در راه خدا می‌دهد، اجرش بیش‌تر از کسی است که ساعت‌ها می‌نشیند و ذکر می‌گوید.

مکتب ما از این لحاظ که نمی‌گوید وارد اجتماع نشوید و این‌گونه دستورات را ندارد آسان است. و از این لحاظ که می‌گوید بروید در اجتماع، ولی داخل منهیات نشوید بسیار مشکل است.

۷ ما کار به دین کسی نداریم، انسانیت واقعی را از او انتظار داریم. یعنی خلق نیک، مرام نیک و نیت نیک از شخص می‌خواهیم، حالا هر کس باشد.

۸ انسان نیکویی را باید به قصد وظیفه و قرب به خدا بکند. در انجام نیکویی، افراد و شخص را نباید در نظر گرفت، خدا و وظیفه را باید در نظر گرفت. در چنین شرایطی هر چقدر نیکویی کند برایش می‌ماند. چه بسا اجر یک احوال‌پرسی ساده از کسی که قلبش را راضی کرده است، از اجر یک خیرات و مبرات سنگین بیش‌تر باشد.

۹ خدا با قلب کار دارد نه با زبان. می‌خواهید به عربی، به فارسی یا به زبان دیگری بگویید و می‌خواهید هیچ نگویند، او فقط با قلب کار دارد.

زمانی عصرها از خیابان تخت جمشید که منزلم بود سربالایی می‌رفتم برای گردش. لالی بود که عصرها اذان می‌گفت، سعی می‌کردم موقعی به گردش بروم که او با همان زبان بی‌زبانی خودش مشغول اذان باشد. من می‌دانستم چقدر خدا برای اذان او ارزش قائل بود، زیرا از ته دل می‌گفت.

۱۰ شعار دینی‌ام این است که:

- نسبت به همه مهربان باشم،
- در حق تمام مردم خیرخواه باشم،
- هرگز در صدد انتقام برنیایم و بد کسی را نخواهم،

- همیشه در صدد خدمت باشم، مخصوصاً نسبت به اشخاصی که به من بدی می‌کنند، حتی نمی‌گذارم قلباً هم رنجش کسی از دلم بگذرد.

در مقابل انجام وظیفه بی‌اندازه سخت‌گیر هستم، نسبت به خودم بیش‌تر سخت‌گیر هستم و یادم نمی‌آید برای امور شخصی از کسی خواهش کرده باشم یا از قدرت خود استفاده کرده باشم.

۱۱ هر کس به هر عقیده و ایمانی باشد ما او را محترم می‌شماریم و رفتار خودمان را روی پایه‌ی اصول (حقیقت دین) قرار می‌دهیم. وقتی ما همه را برادروار دوست داشتیم و به همه محبت کردیم، اختلافات از بین می‌رود و همه تابع حقیقت دین می‌شوند. منظور این است: آنچه در حق خودمان می‌پسندیم و دوست داریم، اگر در حق تمام مردم هم مثل تن و بدن خودمان عمل کردیم، خداپرست هستیم.

تمام ادیان بزرگ از عالم آخرت خبر می‌دهند. انسان اگر نتوانست به ماهیت حقیقی آن دنیا پی ببرد باید طرف احتیاط را بگیرد تا اگر صحیح بود، ضرر نکند.

۱۲ هر کس انسان و خداشناس باشد، رقت قلب، رحم و مروت دارد و از مشاهده‌ی ناراحتی دیگران ناراحت می‌شود، یعنی نور خدا در قلبش است. اما کسی که قسی‌القلب (سخت‌دل) بود، یعنی رحمش به کسی نیامد، نور خدا در قلبش نیست. هر کس رقت قلب، رحم و مروت داشت و از مشاهده‌ی ناراحتی دیگران ناراحت شد، اگر هم تظاهر به دین‌داری نکند باز هم نور خدا در قلبش هست و برعکس ....

۱۳ هر که می‌خواهد وارد سیر و سلوک شود باید اول نیتش را درست کند. یعنی اگر نیتش رضایت و قرب به خدا باشد، به مقصد

می‌رسد، اگر غیر از این باشد اساس ندارد.

اگر کسی با نیت پاک مشتاق خدا باشد، به هر صدایی و به هر ندایی خدا را بخواند، خدا با اوست. اما اگر نیتش ریا و تزویر باشد، ولو قرآن هم بخواند ثواب که نمی‌برد، عذاب هم خواهد برد.

اصل، نیت است. هر کس هر نیتی کند خداوند همان را برایش منعکس می‌کند. حق، با نیت و قلب کار دارد. مثلاً یک کارگر را در نظر بگیرید که تمام دارایی‌اش صد تومان است با یک نفر میلیونر، اگر کارگر ده تومانش را نذر کند و آن میلیونر صد هزار تومان نذر کند، خداوند اجرشان را مساوی می‌نویسد، زیرا نیت هر دوی آن‌ها گذشت بوده است از یک‌دهم آنچه داشته‌اند.

خدا با نیت کار دارد و ترازویش بر نیت اشخاص است؛ نیتی که به عرصه‌ی عمل درآید. مثلاً وقتی خدا را دوست داریم اگر تا آن‌جا که عقلمان می‌رسد رفتار کنیم کافی است.

اگر کسی کارهای عام‌المنفعه بکند نه به خاطر مردم، بلکه برای رضایت خاطر خودش، کارهایش جزء انسانیت و احسان محسوب می‌شود و به طور غیر مستقیم هم از آن‌ها استفاده‌ی اخروی می‌برد. مانند کسی که برای زینت اطراف خانه‌اش درخت می‌کارد و دیگران هم در فصل گرما از سایه‌اش استفاده می‌کنند. اما اگر این‌گونه کارها را مستقیماً به نیت رضای خدا و برای استفاده‌ی مردم بکند، بهره‌ی مستقیم اخروی از کارهایش می‌رد که اجرش از اولی بیش‌تر است.

حتی کسی نیت خیر داشته باشد، ولی برایش فراهم نشود کاری بکند، باز هم اجر دارد. کسی هم که نیت بد دارد، مثلاً آدم‌کشی را دوست دارد ولو کسی را هم نکشد، او آدم‌کش است و اثرش می‌ماند.

۱۴ دنیا همه‌اش مکررات است، زیرا هر خاطره‌ای، از بدی یا خوبی، بالاخره می‌گذرد و فراموش می‌شود. وظیفه‌ی انسانیتی در ما هست که



باید انجام بدهیم، یعنی نسبت به هم‌نوع خود مهربان باشیم و خدمت بکنیم و گذشت داشته باشیم، زیرا انتقام هیچ‌وقت لذت ندارد، بلکه پشیمانی می‌دهد، در صورتی که گذشت همیشه لذت دارد.

۱۵ این مکتب، مانند طب جدیدی است که بعد از سالیان متمادی ریاضت و تجربه و تحقیق دریافتیم باید این‌طور باشد. در حقیقت تجربیاتی است که خودم به دست آوردم.

تا زمانی که وارد کار دولتی نشده بودم نمی‌دانستم که آن همه عبادت و دوازده سال ریاضت<sup>۱</sup> که بر حسب دستورات انجام دادم ارزشش به اندازه‌ی یک سال کار اداری بود. اداره و شغل‌های حساسی که در آن همه‌چیز فراهم بود و خلل نکردم، هر سالش به اندازه‌ی آن دوازده سال اجر داشت.

روی همین اصل می‌گویم در اجتماع باش، شکم را سیر کن و تقویت مزاج بده، ولی روح را آن‌قدر قوی کن و تقویت بده که هیچ بادی او را نلرزاند. مثل درخت کهن، قوی باش.

۱۶ آنچه از دستور دین مفید است و رفتار به آن، دنیا و آخرت ما را اداره می‌کند و تمام بزرگان دین بدان عمل کرده‌اند این است:

- همیشه توجه به خدا داشته باشیم،
- او را در هر کاری حاضر و ناظر بدانیم،
- اوامرش را انجام دهیم و منهیات را از خود دور کنیم،
- تحت تأثیر هوای نفس قرار نگیریم،
- در حق مردم به نیکی، به پاکی و به خوشی رفتار کنیم؛
- در عبادت هم ترتیب شرط نیست، وقتی انسان توجه به خدا پیدا کرد، به هر زبان و کیفیتی ذکر او را بگوید همان کافی است.

۱- از ۹ تا ۲۱ سالگی همراه پدر و زیر نظر مستقیم او در روزه و ریاضت بودند.

اصول دین در تمام ادیان یکی است. خیلی از احکام ادیان برای امور اخروی نیست و به خاطر اداره‌ی دنیا گفته شده است، مانند قوانین ارث و غیره. آنچه که مربوط به عوالم دینی (اخروی) است همه یکسان گفته‌اند و آنچه هم که مربوط به امور اجتماعی و زندگی دنیوی است، می‌توان از قوانین عرفی استفاده کرد. مثلاً اگر کسی فلان دستور که برای فلان دعا یا فلان ذکر گفته شده است نداند عیبی ندارد، فقط آنچه اصول دین است رعایت کند، همان برای امور اخروی کافی است. وقتی توجه کافی به خدا پیدا کرد، خداوند خودش به هر نحوی شده او را راهنمایی می‌کند و در مواقع حساس به او می‌رسد.

توجه و ایمان کافی آن است که شخص خود را موظف کند آنچه اوامر خداست انجام دهد و از منهیات پرهیز نماید.

۱۷ طی مراحل عرفانی، بستگی به مبارزه با نفس دارد.

سالک که وارد هر مرحله شد، وقتی فهمید در آن مرحله چطور با نفس مبارزه کند، به مرحله‌ی بالاتر می‌رود. در مرحله‌ی بعد هم به همین طریق است تا به مرحله‌ی بالاتر رود. اما اگر در مرحله‌ای، به وسیله‌ی نفس اماره اغفال شد، یا در همان مرحله متوقف می‌شود یا سرنگون می‌شود و سیر قهقرایی می‌کند.

هوای نفس، تنها منهیات دینی نیست، چه بسا چیزهایی که برای عموم مردم جزء منهیات نیست، برای سالک جزء منهیات محسوب شود. به طور مثال، اگر در عبادتش غرور پیدا کرد و گفت منم که شب و روز رو به خدا می‌روم و روی این اصل توقعاتی پیدا کرد، هوای نفس است.

انسان در مقابل خدا باید همیشه در حال خضوع و خشوع و فروتنی باشد. یعنی با نظر به اعمال خود همیشه مأیوس باشد و با نظر به کرم خدا همیشه امیدوار.

۱۸ دائرمدار عرفان بر همین است که انسان بفهمد برای چه موجود شده، چه وظیفه‌ای دارد، و هدفش چیست.

موجودیت، تفضل و فیض بزرگی است از طرف واجب‌الوجود بر موجودات. همان‌طور که تجلی آفتاب بر ماورای خود هست، فیاضیت الهی هم به همان قیاس است، انزهایه فیاضیت خداوند بالا راده است، اراده می‌فرماید، برای این‌که بزرگواری‌اش ایجاب می‌کند فیاض باشد.

فیاضیت چیست؟ فیاضیت آن است که از عدم، یعنی شر مطلق، به وجود می‌آورد و باید یک سیر ابتدا به انتهای وجود داشته باشد تا موجود به قوام موجودیتش (کمال) برسد. پس هر موجودی ابتدایی دارد، بعد باید فواصلی طی کند تا به انتها، که کمالش است برسد. از عالم بالا مقرر می‌شود موجودی به واسطه‌ی علت و سبب ایجاد شود. چون از بالاست پس نزول می‌کند. بعد، از پایین سیر صعودی شروع می‌شود تا به کمالش برسد و قابلیت پیدا کند که به آن فیض واجب‌الوجودی برسد.

برای هر موجودی یک سیر تکاملی تعیین شده است. تا پیش از مرحله‌ی بشریت، مقررات خاص طبیعی برای موجودات مقرر فرموده بدین ترتیب<sup>۱</sup>:

از مجموع مرحله‌ی جمادات اثراتی گرفته می‌شود، نبات به وجود می‌آورد. از مجموع اثرات نباتات اثراتی پدید می‌آید، حیوان به وجود می‌آورد. حیوانات هم گروه‌گروه به حساب می‌آیند، مانند گروه مورچه، گروه گاو و غیره که اثراتی از آنها می‌آید بشر می‌شود. تا پیش از بشر، فرد مطرح نیست، مجموع و گروه است که اثر می‌دهد. به بشر که رسید دارای چهار قوه می‌شود: جماد، نبات، حیوان و بشر.

۱- الهی، نورعلی، معرفت‌الروح، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۹، فصل هفتم.

از مرتبه‌ی بشر به بعد، فرد مطرح است و باید هر فرد بشر گردش مظهرات یا دون به دون<sup>۱</sup> (زندگی‌های متوالی) را طی کند تا به کمال برسد. البته به این نکته هم باید توجه داشت که تا هر بشری «انسان» نشود، یعنی دارای روح ملکوتی نگردد، سیر تکامل را شروع نمی‌کند. شروع سیر کمال انسان هم از وقتی است که به بلوغ و رشد برسد.

۱۹ دائرمدار دنیا و زندگی، روی یک اصل است: حق دیگران را محترم شمردن.

هر کس حقوق دیگران را محترم بشمارد پیش خدا و مردم محترم است، می‌خواهد هر دین یا مرام یا مسلکی داشته باشد. و اگر حقوق دیگران را رعایت نکند، باید از او دوری جست.

۲۰ در شیراز باز پرس بودم، خانواده‌ام را با خود نبرده بودم، فقط پسر بزرگم که کلاس شش ابتدایی بود با خود برده بودم. منزلی اجاره کردم که یک طرفش صاحب‌خانه می‌نشست و طرف دیگرش ما سکونت داشتیم. غروبی بود، برایم حالی پیش آمد، قصد کردم در تنهایی و خلوت مشغول ذکر و عبادت و حال خود شوم. صاحب‌خانه مهمان زیادی داشت، سر و صدا می‌کردند. خلاصه محشری برپا کرده بودند. در را بستم و پنجره‌ی رو به کوچه را باز کردم، دیدم دو نفر زیر پنجره با هم مشغول درد دل هستند. پنجره را بستم و به پشت‌بام رفتم، دیدم زن‌های همسایه با هم صحبت می‌کنند. به ناچار پایین آمدم و به بابا کوهی رفتم و به درویش کوچکعلی، متولی آن‌جا که درویشی بود وارسته و مورد احترام، گفتم می‌روم در اتاقت و می‌خواهم مشغول حال خود باشم، نگذار کسی خلوت مرا به هم بزند، او هم قبول کرد. به اتاق او رفتم و می‌خواستم مشغول

۱- الهی، نورعلی، برهان‌الحق، چاپ هشتم، سال ۱۳۷۳، فصل بیستم؛ معرفت‌الروح، فصل هفتم.

حال خود شوم. در این وقت دو زن آمدند و شروع کردند به سربه‌سر گذاشتن درویش کوچکعلی که متجاوز از صد سال سن داشت. عاجز شدم، از اتاق بیرون آمدم و از آن دو خواستم دست از سر درویش بردارند، دیدم می‌خواهند سربه‌سر من هم بگذارند.

خلاصه، آن شب حال رفت و هر کار کردم توفیق نیافتم به خود بپردازم. گفتم یا مولا هنوز هم مرا امتحان می‌کنی! ای‌والله، تو بخواه، هر چه تو بخواهی. ندایی آمد: شما باید با قلب خودت خلوت کنی، مکان جای خالی نیست، فقط قلب است که جای خالی و خلوت است. بعد، از معنا به من گفتند که مقصودشان این بود مرا از گوشه‌گیری منع کنند، زیرا به تازگی کمی گوشه‌گیر شده بودم در حالی که به مناسبت موقعیت شغلی‌ام باید در میان مردم می‌بودم و در مراسم اجتماعی و دعوت‌ها شرکت می‌کردم.

انسان خلوت را باید در قلب خود بجوید، دوری جستن از اجتماع صحیح نیست، باید در میان اجتماع بود، منتها خود را از مضرات آن حفظ کرد. کسی که گوشه‌گیری اختیار می‌کند و میهمانی و سینما و معاشرت با مردم و ... را کنار می‌گذارد و می‌گوید پرهیزکار است درست نیست، اگر در میان اجتماع بود و پرهیزکار ماند، حساب است.

۲۱ در عالم دین‌داری (معنویت) هیچ چیزی مختص مرد یا زن نیست، برای خدا زن و مرد ندارد.

۲۲ راه سیر و سلوک در دو جمله خلاصه می‌شود:  
اول، توجه به خدا، به طوری که هرگز خود را تنها نبیند و در هر حالی او را حاضر و ناظر بداند.  
دوم، نیکویی به خلق خدا، به هر صورت که باشد؛ حتی اگر دشمن باشد.

۲۳ دین، یعنی خدا را باید شناخت و آن طور که او می‌خواهد عمل کرد، آنچه هم که خدا از ما می‌خواهد برای حفظ آسایش خلق است.

۲۴ کلید فتح باب تمام مقامات معنوی، «اراده» است. انسان وقتی اراده و تسلط بر نفس خود پیدا کرد آن وقت می‌تواند با عالم معنا ارتباط برقرار کند.

باید به نیروی اراده توجه‌مان را تمرکز دهیم به مبدأ و مبدأ هم جایی جز قلب خودمان نیست، زیرا خدا در همه جا هست. پس برای پیدا کردن خدا باید به قلب خودمان تمرکز دهیم، آن وقت خواهیم دید که خدا ما را احاطه کرده و به هر جا نگاه کنیم جز او چیزی نمی‌بینیم.

بعضی‌ها از سر شب تا صبح دعا و ذکر می‌خوانند بدون فایده، اما اگر یک دقیقه از راه قلب خودشان با خدا ارتباط برقرار کنند تمام چیزها برایشان حل می‌شود.

اراده نباید مخالف دین یا برخلاف شرط عقلایی باشد تا صحیح باشد. برای تقویت اراده، انسان باید برای خودش حیثیت قائل باشد. وقتی تصمیم به هر کاری گرفت، قبلاً تمام خطرات احتمالی را در نظر بیاورد و به خود بگیرد آن وقت قدم در راه عمل بگذارد. چنین شخصی به تصمیماتش همیشه جامه‌ی عمل می‌پوشاند.

در تقویت اراده، البته استعداد شرط است، اما تمرین و تلقین هم بسیار مؤثر است.

۲۵ این مکتب جای سیر کمال است. از این رو جلوگیری می‌کنم دوستان و فرزندانم چیزهایی [در عالم ماوراءالطبیعه] ببینند و انکشافاتی برایشان بشود؛ چون این چیزها برای روح مانند داروی مسکن و مواد مخدر است، یک لحظه شنگولشان می‌کند، ولی بعداً معتادشان می‌کند

و انرژی‌شان را می‌گیرد و از سیر کمال بازشان می‌دارد.  
بهترین کشف و کرامت آن است که انسان خودش را ببیند و  
بسجد که چه اندازه به طرف بالا رفته و از دنیا فاصله گرفته است.  
سالک هر چه در گمنامی بماند و شش‌اسبه راهش را طی کند،  
بهتر است.

۲۶ چقدر لذت دارد انسان آماده شود که هر چه خدا بخواهد او  
هم بخواهد.

۲۷ «در خود فرو رو تا خدا یابی، چون خدا یابی هر چه خواهی یابی.»  
چیزی که به عهده‌ی ماست در خود فرو رفتن است، یعنی طوری  
بشویم که دیگر خود را نبینیم. هر وقت هر چه خودیت و هستی بود  
در او رفت و محو شد، آن وقت جایش نور خدا می‌آید، چون همه چیز  
فناست مگر او.

کلید رمز خودشناسی، در خود فرو رفتن است، یعنی خدا را در  
خود جست‌وجو کردن. مایه‌ی خودشناسی در خود انسان وجود دارد،  
منتها باید رمزش را پیدا کند.

انسان همین قدر تعقل کند از کجا آمده، آمدنش روی چه پایه‌ای  
است و در این جا چه وظایفی دارد، می‌شود خودشناسی. لازمه‌ی  
خودشناسی، انسان شدن است. مثلاً اگر یک بشر آنچه برای خود خوب  
می‌داند، برای دیگران هم همان را در نظر بگیرد و عمل کند انسان  
شده و خودبه‌خود آنچه لازمه‌ی انسانیت است از او تراوش می‌شود.

پس از خودشناسی، لازم است آن کسی که او را خلقت کرده  
بشناسد. به خود می‌گوید خودم یا مانند خودم که مرا نیافریده، پس از  
کجا آمده‌ام؟ این از کجا آمده‌ام سبب می‌شود پی ببرد کی او را خلق  
کرده است. وقتی توجهش را به خالق خود معطوف کرد، وارد مرحله‌ی

خداشناسی شده است.

وقتی در خود فرو رفتی و مراحل طی شد می‌رسی به آن جا که خدا را می‌شناسی. چون انسان تا خود را نشناسد نمی‌تواند خدا را بشناسد. وقتی خود را شناخت، جسمش را می‌بیند که هر کدام از اجزایش در یک حدود معینی عمل می‌کنند؛ مغز و اراده، همه‌ی این اجزا را می‌گردانند. بعد می‌بیند که اراده هم خودش تحت کنترل چیز دیگری است که روح نامیده شده است. آن وقت می‌بیند روح هم مستقل نیست و تحت کنترل چیز دیگری است که نفخه‌ی پروردگاری است. وقتی شناختیم آن روح از کجاست (از دمیدن خداست)، باید روح را پرورش بدهیم تا برسیم به آن جا که او را بشناسیم، آن وقت خدا را می‌شناسیم؛ می‌رسد به جایی که به جز خدا نبیند.

انسان تا اول خود را نشناسد، نمی‌تواند خدا را بشناسد.

قدم اول خودشناسی، مبارزه با خودخواهی و خودبینی است. انسان تا خودخواهی و خودبینی را در خود از بین نبرد نمی‌تواند خود را بشناسد.

خودخواه، یعنی جز خود چیزی نخواهد، همه‌چیز را برای خود بخواهد و به فکر دیگران نباشد.

خودبین، مغرور و متکبر است، معایب خود را نمی‌بیند. وقتی عیب خود را ندید آن عیب مثل سرطان، روحش را مریض می‌کند. اما وقتی خودبین نبود چیزهای بد را می‌شناسد و از خود دور می‌کند و چیزهای خوب را هم می‌شناسد پیشه‌ی خود می‌کند. آن وقت این چیزها که جمع شوند، دست به دست هم می‌دهند و او را به خداشناسی می‌رسانند.

۲۸ اگر انسان نیکی را به خاطر رضایت خدا کرد و انتظاری نداشت، خدا رهنمایی‌اش می‌کند، اجرش محفوظ است و آنچه هم از دنیا و آخرت مصلحتش باشد برایش فراهم می‌کند. اما اگر انتظار دنیوی



داشت، خداوند در مقابل اجرش دنیا به او می‌دهد، ولی در آخرت نصیبی ندارد.

۲۹ اگر بپرسند آنچه رضایت خداست در چه بجوییم، جواب این است: ادیان مختلفه‌ای که در دنیا به امر خدا برای راهنمایی مخلوق، به اقتضای زمان و مکان، آمده‌اند اصولشان یکی است. همان‌طور که گفته‌اند خدا واحد است، اصول و امر و نهی‌شان هم واحد است. ما چکار داریم فلان مذهب رو به بیت‌المقدس عبادت می‌کند و فلان مسلک رو به جنوب. فلان کس به زبان خودش به فلان نحو عبادت می‌کند و آن دیگری به نحو دیگر. این‌ها فروع است. هیچ احتیاج نیست از فلان ریش‌سفید و عالم بپرسیم، کافی است ببینیم مردم با ما چطور رفتار کنند بدمان می‌آید، آن را نکنیم. آنچه در حق خودمان دوست داریم و عقلمان می‌پسندد در حق مردم هم همان را عمل کنیم. و آنچه را درباره‌ی خودمان نمی‌پسندیم، خودمان هم نکنیم. اگر این‌طور رفتار کردیم اشرف مخلوقات می‌شویم و اگر عکسش رفتار کردیم خدا از ما دور می‌شود و پست‌ترین خلق محسوب می‌شویم.

۳۰ باید فکر آن دنیا را کرد. این دنیا هر چه رنج یا خوشی باشد، سختی یا آسایش باشد می‌گذرد و تمام می‌شود، اصل کار آن دنیاست. باید ببینیم برای آن دنیا چه می‌بریم، آن دنیا دائم است، این دنیا موقت. دائم، آن جا است فکر آن جا را بکنید. خدایا، می‌شود روزی برسیم به آن کمال، نه خستگی دارد، نه کهنگی دارد، نه مقررات دارد، آن به آن آدم لذت بیش‌تری می‌برد و همیشه هم در لذت و نشاط است. حتی برای گنهکاران هم آن دنیا بهتر است، و آن دنیا را بر این دنیا ترجیح می‌دهند ولو در این دنیا، شاهی هم بکنند.

۳۱ تمام پیغمبران، مأموریت داشتند فقط کلاس اول را به مردم بیاموزند، زیرا رشد مردم بیش‌تر از آن نبود. البته در قرآن تمام مراحل کمال را گفته است، منتها این‌ها تا حدود عالم دوزخ و بهشت را پیدا کرده‌اند و فکر می‌کنند اگر کسی بندگی خدا را به جای آورد او را به بهشت می‌برند و اگر مغضوب شد به دوزخ می‌برند، غافل از این‌که بهشت و دوزخ در مقابل عالم کمال مثل این است که به بچه نقلی بدهند. در قرآن می‌فرماید: «آن‌هایی که از من‌اند، به من رجوع می‌شوند». آخرین حد کمال، رجوع به خدا است.

برگشت به سوی خدا، به معنی «کمال» است که دیگر فاصله‌ای با خدا نداشته باشند، نه این‌که خود خدا شوند.

۳۲ من ۶۸ سالم تمام شده و وارد ۶۹ شده‌ام. گر چه از شش سالگی با این مراحل آشنا شدم، ولی از نه سالگی به طور دقیق و کامل تحت مراقبت و ریاضت بوده‌ام و تا به امروز یک ذره خسته نشده‌ام و روز به روز هم شوقم افزون‌تر شده است. در تمام این مدت یک لحظه نشده که زده و خسته شوم و بخواهم رها کنم. الآن هم همان شوق و ذوق نه سالگی را دارم!

۳۳ هر کس تمام ادیان را محترم شمرد، مرامش برحق است. در آلمان بودم، به کلیسا رفتم و در آن‌جا حالی پیدا کردم که لذتش را بردم. دیدم آنچه خدا می‌خواهد، در هر لباسی می‌توان یافت.

هر دینی، پیشوایانش به خاطر نادانی خودشان، آن‌قدر بیهوده وارد آن کرده‌اند که اصل دین را از بین برده‌اند. همان دین مسیحی، الآن چیز خالصی از حضرت عیسی در بین مردم نیست، یا چیزهایی که اکنون

۱- زمان این گفتار بهمن ۱۳۴۲ ش (۱۹۶۴ م) است.

کلیمی‌ها عمل می‌کنند، شاید حضرت موسی به گوشش هم نرسیده باشد. حقیقت دین یکی است، آنچه موسی گفته عیسی گفته، آنچه عیسی گفته، محمد (ص) گفته. تمام ادیان گفته‌اند آنچه در حق خودت می‌پسندی در حق دیگران بپسند و عمل کن، و آنچه بر خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نخواه و از آن‌ها دفاع کن. سرآمد دین همین است.

۳۴ اولیا و انبیا بنا به مقتضیات زمان و مکان و رشد بشر تا آن‌جا که احتیاج بوده چیزهایی به مردم گفته‌اند. آنچه گفته‌اند همیشه دو جنبه داشته: یک جنبه‌ی اجتماعی برای حفظ آسایش و تأمین زندگی دنیوی، و یک جنبه‌ی معنوی برای حفظ آسایش و تأمین اخروی.

نتیجه‌ی رعایت امور دنیوی این است که مردم به هم ظلم و ستم نمی‌کنند و نسبت به هم رحم و مروت دارند. نتیجه‌ی رعایت امور اخروی این است که همیشه به فکر آخرت می‌باشند.

این اصل کلی از زمان آدم تا کنون یکی بوده، منتها بنا به مقتضیات رشد بشر فروعاتی به آن اضافه شده است... تمام اولیا و انبیا، در اصول یک چیز گفته‌اند. چون به مرور وسع فکر بشر بیش‌تر شده در احکام دین (فروعات) هم تجدید نظر شده است.

اگر به این اصول معتقد باشیم رفتارمان طوری خواهد بود که در دنیا فایده‌اش را می‌بریم، حال اگر دنیای دیگر هم بود که از آن هم استفاده خواهیم برد. پس هر عاقلی نباید طرف احتیاط را رها کند و خود را از اعتقاد به عالم آخرت محروم کند.

۳۵ در موقع عبادت از لحاظ توجه، فکر کنید دارید برای جمع کثیری کنفرانس می‌دهید؛ توجه دارید کلمات را بفهمید بعد بیان کنید. از لحاظ تمرکز، مجسم کنید در مقابل خدا هستید و او دارد گوش می‌دهد.

عبادت فردی و خصوصی به هر زمانی، به هر مکانی، به هر وضعیتی، به هر کیفیتی، به هر عنوانی باشد... به شرطی که توجه به مبدأ داشته باشد خدا قبول می‌کند.

۳۶ در زندگی این دنیا، انسان باید مانند مسافری باشد که در راه است و ضرب‌الاجلی دارد که به مقصد خود برسد، متوجه هیچ طرفی نیست مگر این که زودتر به منزل برسد، یعنی به آن مطلوبی که برای خود مقرر کرده برسد. پس اگر مطلوبمان معلوم شد، آن وقت می‌دانیم برای چه هدفی کوشش کنیم. ولی اگر مقصد خود را ندانیم طالب مجهول مطلق شده‌ایم، مانند گردونه‌ای که دور خود بچرخد و به جایی نرسد، نمی‌توانیم به جایی برسیم. وظیفه و هدفمان این باید باشد که آنچه دستورات است رفتار کنیم و به کمال برسیم. دستورات هم این است: آنچه نیکی است و تمام پیغمبران از طرف خدا امر کرده‌اند رفتار کنیم و آنچه بدی است و تمام پیغمبران نهی کرده‌اند رفتار نکنیم. ادیان در فروعات با هم فرق دارند و گرنه اصل راه و مقصد در تمام ادیان یکی است.

۳۷ انسان باید تا زنده است، همیشه متوجه خود باشد و از نفس اماره غافل نشود چون تا وقتی که به کمال نرسیده در خطر است. وقتی امضای کمالش را گرفت، دیگر تمام شده و بعد از آن اگر در دنیا بماند برای مأموریت است و ممکن است مأموریت‌هایی انجام دهد که خودش هم نداند.

شخص کامل آن جا که مدخلیت به جسمش دارد ممکن است مرتکب اشتباه بشود، زیرا جسم همیشه حساب خاص خود را دارد. شخص کامل، سنگینی جسمش را حس می‌کند، چون روح است که به کمال خود رسیده، جسم توقفگاهی است در زمین.

۳۸ خدا با اسم کار ندارد، با مسما کار دارد. چنان که عبری به خدا می‌گوید «ایلیا»، ترک می‌گوید «تاری»، فارس می‌گوید «یزدان»، ولی مسما یکی است.

در میان همان بت‌پرستان هم اشخاصی هستند که دارای مقامات ارجمند معنوی می‌باشند، زیرا آن‌ها بت را نمی‌پرستند، بلکه بت را واسطه قرار می‌دهند بین خود و خدای واقعی.

۳۹ در تمام مذاهب الهی عالم این دو نکته روشن است:  
- خدایی هست،

- و وقتی خدایی بود، لازمه‌اش بقای روح و معاد است.

۴۰ در زندگانی، هر کس سرنوشت خاصی دارد و با سرنوشت نمی‌شود جنگید. یک موقع است که گذران زندگی مادی مطرح است، یک موقع است که معنویت مطرح است. انسان باید کوشش کند در معنویت جلو بیفتد و همه را صرف گذران زندگی مادی نکند. خیلی چیزها هست که گفتنی و درسی نیست.

۴۱ هر کاری می‌خواهیم بکنیم باید برای هر چهار رکن (دنیا، آخرت، جسم، روح) مفید باشد، نه مثل مرتاضین هندی که جسم را در نظر نمی‌گیرند. این چهار پایه در عرض هم‌اند و عقل رحمانی باید بین منفعت دنیا و عقبا و جسم و روح موازنه برقرار کند. اگر کسی بگوید من عقبا را می‌خواهم و همسر و بچه و زندگی را رها کند صحیح نیست و خلاف عقل رحمانی رفتار کرده است. کسی هم که دنیا را بخواهد و عقبا را رها کند آن هم صحیح نیست. اگر هر دو را خواست، ولی جسم را مراقبت نکرد باز صحیح نیست. اگر جسم را آن‌قدر پروراند که روح مغلوب شد یا جسم را رها کرد و فقط به روح پرداخت باز هم خلاف

عقل رحمانی است.

خلاصه هر وقت بین هر چهار رکن، موازنه برقرار کرد آن وقت عقل رحمانی تشکیل می‌شود که باید بر اساس آن تصمیم گرفت.

۴۲ زحمت فراوان کشیدم تا برنامه‌ی آخرین مرحله‌ی دانشگاهی را جوهرکشی کردم تا شاگردان مکتب زحمت مرحله‌ها را نداشته باشند. اما متأسفانه کسی نتوانست استفاده کند. باید بروند کلاس‌های ابتدایی و متوسطه را ببینند تا ارزش این مکتب را بدانند. من هم فقط وظیفه‌ی رهنمایی و گفتن دارم.

اگر نگوئیم و رهنمایی نکنیم، مسئول هستیم. ما انجام‌وظیفه می‌کنیم، اگر گوش بدهند خوشی‌ای نداریم، اگر گوش ندهند دلتنگ نمی‌شویم. امیدواریم بتوانیم همیشه انجام‌وظیفه نماییم.

۴۳ شاگرد این مکتب باید با مردم معاشرت داشته باشد، کاملاً در اجتماع باشد و فعال باشد. زیرا از دو صورت خارج نیست، یا مردم از او پند می‌گیرند یا نمی‌گیرند. اگر پند گرفتند فیه‌المطلوب. اگر نگرفتند، اولاً ضرری نکرده، ثانیاً برای خودش امتحانی بوده که ببیند می‌تواند میان اشخاص مخالف مرامش زندگی کند و ارکانش را هم حفظ کند یا خیر؟

۴۴ نباید از اجتماع کناره گرفت و مثل سالکین گذشته در گوشه‌ای نشست و عبادت کرد. باید در اجتماع باشید، ولی توجه به مبدأ داشته باشید.

۴۵ حقیقت، احتیاج به دلیل و برهان ندارد، خودش دلیل خودش است.

۴۶ راه کمال سه خاصیت دارد که همه بهره‌مند می‌شوند:

- ترس از وجود انسان می‌رود.

- مصائب دنیا برایش مشکل نمی‌شود.

- به کسی تملق نمی‌گوید چون اشخاص برایش فرق ندارند.

مثلاً اگر به یک فرد پایین اجتماع احترام می‌گذارد از حماقت نیست بلکه به علت مقام بالای خودش است. به شاه تعظیم نمی‌کند و فقط ادب را نگاه می‌دارد.

ترس از مرگ به کلی از وجودش می‌رود.

۴۷ برای سالک چیزی بهتر از آن نیست که همواره متوجه هدف

باشد. مثل کسی که می‌خواهد به مقصدی برود، بهتر است که به مغازه‌ها و سرگرمی‌های اطراف نیندیشد و با قدم‌های بلند به طرف مقصد خود برود.

۴۸ هر کس در هر راهی استقامت و پایداری کرد بالاخره نتیجه

می‌گیرد.

۴۹ برای رسیدن به آرامش باید از هیچ‌چیز، مانند بی‌کاری، فقر و

نداری، مرگ و غیره، خوف نداشت.

۵۰ عمر آدمی باید صرف دو چیز شود: علمی که دنیایش را اداره

کند، و علمی که آخرتش را تأمین کند.

۵۱ انسان باید طوری زندگی کند که هیچ‌وقت احتیاج نداشته باشد

چیزی از کسی پنهان کند.

۵۲ در عالم سلوک، خودخواهی، خودبینی و خودپسندی جزء بدترین عیوب‌اند. در قدیم یکی از اولین کارهای سلوک، شکستن غرور بود که اکثراً طاقت نمی‌آوردند و می‌رفتند.

۵۳ سالک مکتب سیر کمال باید در دنیا کاملاً فعال باشد، کار کند و منشأ خیر باشد. مهمل نباشد و سربار جامعه نباشد. نفس‌کشی و نفس‌ضعیف‌کردن هنر نیست. هنر آن است که برای نفس، ملکه‌ی فاضله گردد و شخص چیزی را که در شأن راه کمالش نیست، نخواهد. نه این که بخواهد و به زور به او ندهد. منتها فرق شخص سالک که کار و فعالیت می‌کند با فرد عادی این است که فرد عادی کار می‌کند، پول می‌خواهد، تنها برای خودش. ولی سالک، کار می‌کند، پول می‌خواهد برای خرج در راه اجتماع، خیریه و غیره. او هم باید مثل اشخاص دیگر در پی مقام باشد، منتها مقام را بخواهد برای کمک بیشتر به رفاه اجتماع، برای خدمت بیشتر به جامعه، نه برای حظ خودش. خلاصه تفاوت او با اشخاص معمولی در این است که آن‌ها برای خودشان می‌خواهند و این برای خیر اجتماع.

۵۴ سالک راه حق باید در حدی به این دنیا انس ببندد که این‌جا را مزرعه‌ی کشت آخرت قرار دهد، زیرا اگر این دنیا نباشد نمی‌تواند از فیض آن دنیا بهره‌برد. غیر از این باشد یک نوع ناشکری و کفر محسوب می‌شود. ما باید راضی به رضای او باشیم، هیچ‌وقت از او نه مرگ بخواهیم و نه ماندن؛ مصلحت او شرط است. هر وقت خواست ببرد، نخواست بگذارد. تا زنده هستیم با شادی و دلگرمی زندگی کنیم، روزی هم که رفتیم باز هم با خوشی برویم.

همه‌ی هدف‌ها بر این نکته‌ی آخر است که انسان بتواند از این جسم و قوایی که خدا به او داده بهره‌برداری کند و ذخیره برای آن‌جا



تهیه کند.

۵۵ توصیه می‌کنم همیشه خوبی را به یاد داشته باشید و در صدد جبران برآیید، بدی را از لحاظ انتقام فراموش کنید، اما هیچ‌وقت هم آن شخص را مورد اعتماد خود قرار ندهید و فریبش را نخورید و دوست خود نپندارید.

اگر از دیگران نیکی بگوییم، نیکی آن به خودمان برمی‌گردد. اگر از دیگران بدی بگوییم ممکن است بدی‌شان به ما سرایت کند و نتوانیم جبران کنیم. پس ما همیشه جنبه‌ی احتیاط را می‌گیریم و از دیگران جز خوبی‌شان نمی‌گوییم.

۵۶ سالک باید خود را این‌چنین تصور کند که از روی دیوار باریک و بلندی در حال عبور است، تمام حواسش باید متوجه راهش باشد، اگر یک لحظه چشم از راهش بردارد پایین می‌افتد. راه سلوک همین‌طور است.

۵۷ از شش سالگی با پدرم بودم (در حلقه‌ی ذکرشان شرکت می‌کردم)، از نه سالگی به طور جدی وارد مرحله‌ی ریاضت شدم و دوازده سال مدام زیر کنترل شدید پدرم در ریاضت بودم. وقتی دوره‌ی ریاضتم تمام شد، احساس کردم از عالم باطن چیزی می‌دانم و می‌توانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم، و می‌توانم دنبال تحقیقات باطنی خود را بدون کمک دیگری بگیرم. ولی برای انطباق آن چیزهایی که از عالم باطن می‌دانستم و دیده بودم با امور ظاهر، احتیاج به مطالعه و تحقیق علوم ظاهر داشتم. این بود که شروع به خواندن و مطالعه‌ی کتاب‌ها نمودم. سی سال تمام هر آنچه لازم بود فرا گرفتم تا دیدم وقتی مجتهدی بحثی می‌کند نکته‌ای ندانسته‌ام برایم نیست و هر آنچه را که باید بدانم، می‌دانم. از آن پس با انطباق آن دو با یکدیگر به

عالم ماوراءالطبیعه پرداختم. برای دانستن هر چیزی (از عالم باطن) تا آن جا که می شد کوشش کردم. مثلاً یک چله به ریاضت نشستم تا فقط بدانم طرز بقای روح چگونه است و با یک جمله‌ی «روح اضافه‌ی اشراقی است» پاسخم دادند. خوب... من این کلمات را می دانستم. می دانستم اشراق یعنی چه. پس این جمله برایم کافی بود.

غرض از این حرفها این است که تنها دانستن کافی نیست. من برای هر چیزی، تا آن را ندیدم با اطمینان به کسی نگفتم. دیدن، آخرین درجه است. بنا بر این می توانم بگویم عالمی دیگر هست و نمی توان منکرش شد. وقتی کسی فهمید عالمی دیگر هست و احساس کرد که در این دنیا تنها نیست، آن وقت برای راه یافتن به آن عالم، باید راهی یعنی دینی را انتخاب کند. من می گویم هر دینی را که انتخاب کند خوب است و نیکوست به شرطی که به آن ایمان قاطع داشته باشد، شک نکند و هر آنچه گفته شده مطابق النعل بالنعل اطاعت کند و کوچک ترین تخطی نکند. وقتی به این جا رسید، راهنما لازم دارد.

برای انتخاب راهنما، دو شرط را در نظر بگیرد کافی است: شرط اول، ببیند آیا راهنما دستورات آن دین را مطابق النعل بالنعل، تماماً و کاملاً اجرا می کند یا نه. اگر نکرد، به درد خور نیست. اگر کرد، شرط دوم این است که ببیند آیا آن راهنما اثر نفس دارد، یعنی درخواستش پیش خدا احترامی دارد یا نه؟ اگر چیزی خواست خدا می گوید «لبیک عزیزم» یا اعتنایی نمی کند.

این دو شرط را در نظر بگیرد و مراقب باشد که در شرط اول تظاهر در کارش نباشد.

۵۸ نفس اماره، اگر نتواند در امور دنیوی آدم را گمراه کند در امور اخروی دخالت می کند و انسان را فریب می دهد. مثلاً در مورد دیدن چیزهای ماوراءالطبیعه و غیره.

۵۹ مرد حق را به سه علامت می‌شناسند:

- ۱- خرق عادت داشته باشد. یعنی در مقابل غرایز و صفات بشری مانند حب مال و جاه و همسر و فرزند و غیره بر خود مسلط و بدون ضعف باشد. طبیعت در او اثری نکند. مثلاً طبیعی است که اگر کسی بچه‌اش بمیرد ناراحت می‌شود، او نشود. ضرر مالی و مادی می‌بیند در او تأثیری نکند. هر کس مقامش فراخور حالش نباشد ناراحت می‌شود، او نشود. در هر صورت آنچه که برای دیگر اشخاص طبیعی و عادی است او بر آنها فائق باشد.
- ۲- هستی نکند. یعنی نگوید که در دنیا فقط منم که حقم، و جز من کسی نیست، زیرا هرگز این موضوع صحت ندارد. اثر خودبینی و خودخواهی و خودپرستی در او نباشد.
- ۳- اثر کلام و اثر نفس داشته باشد. یعنی هر چه بگوید همان شود.

خرق عادت، هم جسمی داریم و هم روحی. خرق عادت جسمی، بر حسب مأموریت و امر خدایی است، و الا به طور عادی همان خرق عادت روحی است. خرق عادت جسمی، مثل تغییر شکل و قیافه، تغییر حال و غیره.

۶۰ هر کس در هر دینی هست، اگر با توسل به خدا و ایمان کامل روی به حق بیاورد و به آن عمل کند، خداوند او را هدایت خواهد کرد. همان‌طور که ابراهیم و موسی و حاج نعمت‌الله<sup>۱</sup> و... را بدون استاد ظاهری هدایت کرد. البته استاد ظاهری لازم است، اما اگر نبود این دستور را به کار ببندد.

۱- پدر استاد.

۶۱ دشمن دین خدا کسی است که با ایجاد قیودات بی‌فایده حواس اشخاص را پرت کند و توجهشان را به هم بزند. مثلاً به او بگویند چون قرائت صحیح نبود یا فلان‌طور نایستادی، دعایت باطل است و امثال ذلک.

هر چیزی که از حالت قشری و خشکی در بیاید، اثر می‌گذارد. بسا دیده‌ام اشخاصی که در بسترند، اما به هر جهت می‌غلطند می‌گویند «یا خدا» و با او راز و نیاز می‌کنند. برعکس، فلان‌کس بیدار شده، وضو هم گرفته و با قرائت صحیح و غلیظ هم نماز می‌خواند، ولی تمام حواسش جای دیگر است. آیا این دو، قابل مقایسه هستند؟ خیر، بلکه آن اولی دعایش بسیار مقبول است و دومی فقط اجر زحمت جسمانی‌اش را دارد.

۶۲ کسانی که به این راه می‌آیند، اگر برای تفریح، حال، کشف و کرامات، کسب قدرت‌های معنوی و امثالهم بیایند، زود خسته شده می‌روند، اما اگر درد دین داشته باشند، می‌آیند و پایدار می‌مانند و فیض می‌برند. فقط درد دین است که سبب می‌شود انسان هر چه بیش‌تر تکرار کند، بیش‌تر پایدار شود و بیش‌تر انس بگیرد.

ما هدفمان خداشناسی و سیر کمال است. فرض کنیم حضرت حسین هم آمد، اگر «چشم دل» نداشته باشیم او را نخواهیم شناخت. پس اول باید آن چشم شناسایی امام را پیدا کنیم. مگر پیغمبران و امام‌ها کاری جز رهنمایی می‌کردند؟ زمانی مردم می‌توانستند از آن‌ها استفاده ببرند که برای آن مقصود نهایی دورشان بیایند، وگرنه هیچ استفاده‌ای از وجود آن‌ها نمی‌بردند.

معجزه برای این بود که مردم را مطمئن کنند که عالم دیگری غیر از این عالم هست، و الا مرده زنده کردن برای ما چه فایده‌ای دارد. وقتی اطمینان حاصل کردیم که دنیای دیگری هست، آن وقت باید

کوشش کنیم راه کمال را طی کنیم و خدا را بشناسیم.  
مقصود از آمدن تمام پیغمبران و امام‌ها فهماندن این سه « کلمه »  
به مردم بوده است: برای چه آمده‌اند، این‌جا چکار باید بکنند، بعد از  
این‌جا کجا می‌روند.

۶۳ تکامل معنویت با تکامل بشریت فرق می‌کند. مقررات معنویت  
از اول تا آخر زمان یکسان و تغییر ناپذیر است. چیزهایی که برای  
معنویت نیک است، از اول خلقت تا به حال همه آن را نیک گفته‌اند  
و هر چه برای معنویت بد است، همه آن را بد گفته‌اند. پایه و اساس  
معنویت و سیر کمال روحی که انسان را باید به کمال برساند، از اول  
خلقت تا آخر خلقت تفاوت نمی‌کند. بشر اولی هم همین نفس، همین  
هوای نفس و همین اختیار را داشته است و تمام وسایل هم تحت  
اختیارش بوده است.

۶۴ هر کس از روی ایمان و اطمینان این سه « کلمه » را بفهمد  
برایش کافی است:  
- خدایی هست،  
- بقای روح هست،  
- دنیایی دیگر و حساب و کتابی غیر از آنچه در این دنیا می‌بینیم  
هست.

۶۵ وقتی ایمان و عقیده ثابت و راسخ بود که خدا و قیامتی هست،  
این‌جا حرف نفس نیست. حرف نفس وقتی است که شخص شک کند  
آیا خدا و قیامتی هست یا خیر؟

خیلی اوقات بوده که نمی‌دانستم فلان نقطه ضعف از نفس اماره  
است، وقتی مشغول مبارزه با آن شده‌ام، آن وقت فهمیده‌ام که از نفس

اماره بوده است.

بهترین حربه‌ی مبارزه با نفس اماره، ایمان است.

مبارزه با نفس در مورد غذا، بچگانه است. هیچ‌وقت در این مورد به خود ریاضتی نداده‌ام. سالک فقط باید اسیر نفس نشود. یعنی اگر آن خوراک را که می‌خواست نبود ناراحت نشود و بی‌تفاوت بماند. البته سالک می‌تواند به منظور حفظ‌الصحه رژیم غذایی بگیرد. جسم، همان‌طور که احتیاج به غذا دارد، احتیاج به تنوع و تفریح هم دارد.

۶۶ انسان که وارد سلوک حقیقت شد، نباید هیچ‌وقت از نفس غافل شود. انسان تا آخرین لحظه که در جسم است نفس هم همیشه به صورت و لباس‌های مختلف می‌خواهد او را غافل کند. حتی من، به این سن که رسیده‌ام باز هم مواظبم مرا وادار به کارهای بچگانه نکند. البته مواظبت من به تنهایی کافی نیست و همیشه از خداوند استمداد می‌طلبم خودش مرا نگه دارد.

از خدا بخواهید شما را از شر نفس اماره نگه دارد، همیشه تحت کنترل نفس لوامه باشید و از نفس ملهمه استفاده کنید تا به کمال نفس مطمئنه برسید.

من مخالف جدی آن‌هایی هستم که به قصد نفس‌کشی، ریاضت‌های شدید به خود می‌دهند. هنر آن است که انسان نفس را قوی کند و آن‌وقت پرهیزکاری کند.

۶۷ عبادت‌مان باید توأم با عمل، با فکر و با ذکر باشد تا اثر داشته باشد. مثلاً باید رحم و کرامت داشته باشیم تا بتوانیم به خدا بگوییم خدایا تو کریمی. تمام صفاتی که برای خدا ذکر می‌کنیم، باید به آن‌ها عمل کنیم (در خود پرورش دهیم) تا توقع داشته باشیم که خدا هم

همان‌طور با ما باشد.

هر کس، آنچه در عبادت می‌گوید باید آن‌قدر در وجود خود به آن توجه دهد تا ملکه‌ی فاضله‌اش بشود؛ تا حتی خواب هم می‌بیند، ببیند که دارد عبادت می‌کند. در این صورت است که وجودش در عالم معنا منعکس می‌شود و آن صفاتی را که برای خدا ذکر می‌کند، مانند رحمت، جود، کرامت و غیره، برای خودش منعکس می‌گردد.

این چنین عبادتی است که عابد را از کارهای زشت باز می‌دارد، غفلت نمی‌کند، آنچه پسند خداست به او الهام می‌شود و به طور خلاصه دیگر شیطانی پیدا نمی‌شود که بیاید و سوسه‌اش کند و گولش بزند.

۶۸ ذکر، یعنی یادآوری؛ در هر حالی هستی خودت را تنها نبین و خدا را حاضر و ناظر بدان، این نام‌های خدا برای تفهیم و تفهم ماهاست و الا او اسمی ندارد.

ذکر حقیقی آن است که انسان در هر حالی هست به یاد خدا باشد. چنین ذکری مقامش از ذکر وردی که تکرار اسم‌الله است بالاتر است. در عالم معنا، ارتباط قلبی و کیفیت شرط است، نه کمیت.

۶۹ طریقه‌ی مبارزه با نفس این است: آنچه که نفس توأم با هوا و هوس می‌خواهد باید به او نداد، زیرا در این حال، نفس نه پایبند دین و اخلاق می‌شود، نه پایبند عقل می‌شود، نه پایبند آبرو می‌شود، فقط به فکر ارضای خودش است. اما آنچه نفس بر حسب مقررات و خواسته‌ی عقل سلیم بخواهد باید محترم شمرد و به او داد.

سابق، طبیب‌های روحی این‌طور معالجه می‌کردند: ریاضت‌های شاقه از قبیل شب‌زنده‌داری، گرسنگی و غیره می‌دادند تا سالک ورزیده شود. اما من برعکس، می‌گویم غذای خوب و مقوی به جسمتان بدهید

و جسم را تقویت کنید، ولی آن قدر بر آن تسلط داشته باشید که به آنچه برخلاف دین و عقل است اصلاً میل نکنید. یعنی ذاتاً از آن منزجر باشید، نه این که دلتان بخواهد و خودتان را مجبور کنید. هر وقت این صفات تسلط بر نفس و نفرت از منهیات جزء ملکه‌ی فاضله‌ی یک سالک شد، آن وقت می‌توان اسم سالک حقیقی بر او نهاد.

۷۰ همه چیز در وجود خودمان است، از خارج نمی‌آید. وقتی خودمان را شناختیم، می‌شناسیم وجودمان چه خواصی دارد، آن وقت از خواص آن استفاده می‌کنیم با مقام بالا ارتباطش می‌دهیم. استاد هم چیزی به کسی نمی‌دهد، فقط کمک می‌کند قوه‌ای که در وجود خودمان هست تقویت شود. وقتی این قوه‌ی درونی‌مان تقویت شد، آن وقت خودش راه خودش را پیدا می‌کند و با مبدأ تماس و ارتباط برقرار می‌کند.

۷۱ جوان باید از انرژی‌اش استفاده نماید به سوی کمال راه بپیماید، و تا جوان است ذخیره‌ی معنوی جمع کند. در پیری تجربیات گذشته‌اش را با مقتضیات حالیه‌اش بیامیزد و به مرحله‌ی عمل بگذارد.

۷۲ تَحَكُّمٌ يَا اِهْلِي كَيْفَ شِئْتَا فَاِنِّي قَدْ رَضِيْتُ بِمَا رَضِيْتَا

مقامات معنوی که برای سیر و سلوک مقرر شده عبارت‌اند از: رضای اعم، تسلیم، رضای اخص.

۱- رضا به معنی اعم، مقامی است که هنوز از سالک سلب اراده و شخصیت و خودیت نشده، النهایه با قدرت ایمان و تحمل ریاضات شاقه، اراده‌ی حق را بر اراده‌ی خود ترجیح داده، تحمیل می‌کند و عقلاً راضی به رضای خدا می‌گردد.

۲- در مقام تسلیم، سالک به مقام نیستی محض رسیده، بدین معنا که اراده و خودیتی در او نیست تا ایجاب یا سلب، موردی پیدا



کند قلباً تسلیم به رضای خداست.

۳- رضا به معنای اخص وقتی است که سالک پس از طی مرحله‌ی تسلیم، به مقامی می‌رسد که مظهر فعل و اراده‌ی خدا می‌گردد، هر چه کند رضایت خدا در اوست.

در مقام طریقت یا رضای اعم که مرحله‌ی اقتضای طبیعت است، اراده و قدرت نفسانی مدخلیت دارد؛ سالک نه جبری مطلق است و نه اختیاری مطلق، بلکه چیزی است بین آن دو. در مقام معرفت و حقیقت که سالک در مرحله‌ی تسلیم و رضای اخص است چون اراده و قدرتی وجود ندارد، جبر یا اختیاری هم ملحوظ نمی‌شود.

آن‌هایی که سالک راه حقیقت هستند، باید به مرحله‌ی رضای اخص برسند تا تسلیم محض در مقابل رضای خدا باشند، قلباً تسلیم و راضی به رضای خدا بشوند.

نخواستن جز رضای خدا دو فایده دارد: اول، مرحله‌ی رضا و تسلیم را می‌گذرانند. دوم، آنچه که بهترین نعمت خداست برای خود ذخیره می‌کند، زیرا در این صورت خداوند آنچه نیکویی در دنیا و آخرت باشد برای او فراهم می‌کند.

در «چیزی نخواستن» نفع ما صد در صد تأمین می‌شود. پس اگر بگوییم «خدایا آنچه صلاح است»، همه‌چیزمان تأمین می‌شود. صلاح در این است که خود را به او واگذار کنیم تا هم نفع دنیا داشته باشیم و هم نفع آخرت.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن      که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

به دوستان توصیه می‌کنم: تا آن‌جا که قدرت دارید تکالیف و دستورات اصل دین را عمل کنید، خودش چراغ و رهنما می‌شود و نمی‌گذارد زنده‌های ایمان به شما رخنه کنند. عرض کردم «اصل دین»، ناگفته نماند خیلی چیزها در ادیان معروفه وارد شده که ارتباطی با اصل دین

ندارد. چون هر آنچه از امور منهیات و اوامر اصولی است در تمام ادیان وجه مشترک دارد. ما کاری به فروعات نداریم، هر کس پایبند اصول باشد، ولو مسائلی را هم نداند، برایش حل می‌شود.

کلید (مفتاح) چیست: اول کلید و مفتاح برای شخص سالک، تسلیم شدن به اراده‌ی خداست. وقتی که تسلیم شد هر مرحله‌ای که برایش پیش بیاید کلید مرحله‌ی دوم خودبه‌خود برایش آشکار می‌شود. همین‌طور تا برسد به کمال. هر یک بعد از دیگری مفتاح خودش در خودش نشان داده می‌شود. کلید اول همان تسلیم شدن به رضایت خداست. وقتی از رضا به تسلیم رسید بعد از تسلیم می‌رسد به رضای اخص.

۷۳ هر کس در زندگانی، اگر از چیزهای جزئی نتیجه‌ی کلی گرفت همیشه موفق است. برعکس، کسی که بخواهد از کلی نتیجه‌ی جزئی بگیرد در زندگانی موفق نخواهد شد.

۷۴ یکی از دلایل قوی، بلکه برهان قاطع برای اثبات وجود روح، خواب‌دیدن است؛ چون تا روحی نباشد خوابی دیده نمی‌شود. وقتی جسم در خواب است کمی از حایل جسم از برابر روح برداشته می‌شود و خواب می‌بیند. برداشته شدن حایل جسمی در بیداری، هم ممکن است، مرحله‌ی قبل از کمال است.

در خواب‌دیدن، همان وضعی که انسان در روز دارد در شب هم دارد. آن‌هایی که نفسشان قوی است خواب نفسانی می‌بینند و آن‌هایی که روحشان قوی است خواب روحانی می‌بینند.

۷۵ اگر می‌خواهیم تقرب به خدا پیدا کنیم و راه سلوک و ایمان را بیماییم باید نگاه به عیب دیگران نکنیم بلکه عیب خودمان را همیشه

ببینیم. عیب‌جویی از کسی نکنیم، عیب‌جویی همیشه از خودمان بکنیم. ببینیم ما چه دوست داریم و مردم با ما چطور رفتار کنند خوش حال می‌شویم، همان کار را با مردم بکنیم و بالعکس، هر چه دوست نداریم با ما بکنند به دیگران نکنیم. مثلاً خوشمان نمی‌آید کسی تمام جزئیات ما را در نظر بگیرد و پشت سر ما بد بگوید یا ما را عیب‌جویی کند ....

۷۶ هر چه نقطه‌ضعف بیش‌تر باشد، مقام روحی پایین‌تر می‌آید.

۷۷ رهبانیت صحیح نیست، زیرا وقتی میل در بین بود باید همسر اختیار کرد، مگر این‌که شخص ذاتاً میل جنسی نداشته باشد. رهبانیت چیزی است من‌درآوردی. اصولاً هیچ‌کدام از ادیان چنین امری نکرده‌اند.

۷۸ انسان نباید فکر کند اگر جوانی را پشت سر گذاشت تمام شده است. نباید هیچ‌وقت از نفس غافل شود. تا جوان است به صورت «تن‌ناز» می‌آید، پیر که شد به صورت «شهباز» می‌آید. تن‌ناز به معنای شهوت و شهباز به معنای غرور است.

خیال نکنید انسان که پیر شد از شر نفس اماره خلاصی یافته است. پیرها باید بیش‌تر از نفس اماره بترسند، آن‌ها را وادار به حرص، طمع، فریب‌کاری و حقه‌بازی و غیره می‌کند.

انسان هر چقدر در معنویات سطحش بالاتر برود، بیش‌تر به نواقص خود پی می‌برد و بیش‌تر می‌فهمد که چقدر ناچیز است. حتی به مقامی می‌رسد که ملائکه هم سجده‌اش می‌کنند، می‌گویند ای بابا من چکاره هستم که به من سجده می‌کنید، من این معایب و آن معایب را دارم.

۷۹ اگر انسان به نیروی اراده، راه صحیح برود فکرش تابع روحی که از خدا دمیده شده است می‌شود و به بالاترین مقامات می‌رسد. اگر اراده‌اش ضعیف شد و تابع نفس اماره شد، فکرش تابع آن گِل گندیده می‌شود و تبدیل می‌شود به پست‌ترین مخلوق و فکرش به جای ابتکارات و اختراعات و افکار عالیه، درباره‌ی پست‌ترین چیزها به کار می‌افتد و جز به چیزهای پست به چیز دیگری نمی‌تواند فکر کند.

۸۰ قبل از سحر بهترین موقع برای عبادت است. آدم بیدار باشد و به حالت تسلیم توجه به مبدأ کند.

۸۱ بعضی مواقع شخص چیزی دلش می‌خواهد مثلاً یک خوردنی، ولی دقیقاً نمی‌داند چه چیزی؛ چیزهای مختلف می‌خورد، ولی آنچه می‌خواهد نیست. از لحاظ روحی هم همین‌طور است. اشخاصی هستند، دلشان چیزی معنوی می‌خواهد، این در و آن در می‌زنند و همین‌طور سرگردان به دور خود می‌چرخند و طالب مجهول مطلق باقی می‌مانند. انسان وقتی فهمید از کجا آمده، برای چه به این دنیا آمده و بعد از این به کجا می‌رود، آن وقت تکلیفش معلوم می‌شود که چه باید بکند؛ دردش درمان شده و دیگر سرگردان نیست. پس یک طبیب روحی حقیقی می‌خواهیم که درمان را درمان کند. چون اگر گرفتار طبیعی شویم که حقیقی نباشد، مجهولی بر مجهولاتمان اضافه خواهد کرد.

۸۲ حتی محبت داشتن به بچه هم از خوددوستی سرچشمه می‌گیرد، یعنی چون خودتان را دوست دارید، بچه‌تان را هم برای خاطر خودتان دوست دارید. انسان تا خودیت دارد نمی‌تواند خدا را دوست بدارد، باید این خودیت از بین برود تا خدا بیاید.

۸۳ یکی از دعا‌های بزرگان این است: خداوندا هیچ وقت مرا در وضعی قرار نده که مورد ترحم مردم واقع شوم.

۸۴ در قاموس ما کلمه‌ی « به من چه » وجود ندارد. به همان اندازه که کسی از فیض الهی برخوردار می‌شود، باید به دیگران استفاده برساند. نباید فقط قصدش نجات خودش باشد و بس.

۸۵ - نفس ملهمه، الهام می‌دهد. الهام می‌دهد چه کاری معنأ به نفعمان است و چه کاری به ضررمان.

- نفس لَوامه (لائمه)، همان وجدان است که هر کار زشتی را ملامت می‌کند.

- نفس مطمئنه، همیشه ایمان و اطمینان می‌دهد و سبب اطمینان خاطر خداپرست می‌شود.

- نفس اماره، راه حیوانیت است. امر کننده است؛ ما را به هر راهی فریب می‌دهد.

- نفس ناطقه که همان روح رحمانی یا قوه‌ی عاقله باشد، حاکم بر بقیه است و آنچه خوب و بد و واقعیات است، چه در دنیا و چه در آخرت، او تشخیص می‌دهد. در این جا نطق، یعنی دراکه.

خدایا با نفس لَوامه به ما ملامت کن، نفس مطمئنه را هم قوی کن که از تو اطمینان پیدا کنیم، و توی سر نفس اماره مان بزن.

نفس‌های لَوامه، ملهمه و مطمئنه، جزء روح ملکوتی و ابزار آن‌اند، نفس اماره هم آلت و ابزار روح بشری (نفس) است.

لذت و فرحی که بعد از کارهای نیک به انسان دست می‌دهد، اثر نفس مطمئنه است که اطمینان می‌دهد کار خداپسندانه بوده. آنچه انسان را از بدی و زشتی ملامت می‌کند، نفس لَوامه است. آنچه که بین خوبی و بدی را می‌سنجد و خوبی را انتخاب می‌کند، نفس ملهمه است.

روح بشری یا نفس از به قوام رسیدن روح‌های جمادی، نباتی و حیوانی تشکیل می‌شود.

بعد از مرگ، اثر هر چهار نفس اماره، مطمئننه، ملهمه و لوامه در روح ملکوتی می‌ماند. از لحاظ نفس اماره، اگر انسان از آن تبعیت نکرده باشد لذتش می‌ماند و اگر تبعیت کرده باشد خجالت و شرمندگی برایش می‌ماند. معنای این چهار نفس باید به همین ترتیب در قرآن می‌آیند.

۸۶ آنهایی که به کمال رسیده‌اند دیگر آرزویی ندارند و به بالاتر از خود غبطه نمی‌خورند چون به اندازه‌ی ظرفیتشان پر هستند، ولی آنهایی که در بهشت هستند به کمالی‌ها غبطه می‌خورند.

۸۷ ارواحی که سیر تکاملشان طی شده، به عالمی می‌روند که همه چیز زیر سلطه‌ی آنهاست و کیفیتی دارند که به وصف نمی‌آید.

۸۸ دو چیز است که برو برگرد ندارد: حق الناس و عکس العمل. حق الناس محفوظ می‌ماند، عکس العمل اجتناب ناپذیر است.

۸۹ خدا احتیاج ندارد به کسی غضب کند. آنچه که مردم آن را غضب خدا می‌پندارند چیزی جز انعکاس اعمال خودشان نیست که اطرافشان را احاطه می‌کند.

خدا رحیم و فیاض است، اگر غضبی در مورد ما می‌شود از خدا نیست بلکه عکس العمل رفتار خود ماست.

۹۰ خداوند برای مکلفین به اعمال دین حدودی گذاشته است: کسی تا وقتی بالغ و عاقل و رشید نشود تکلیف ندارد. بالغ: کبیر شده باشد.

عقل: دیوانه نباشد. رشید: قوه‌ی تشخیص و تمیز داشته باشد و بله و سفیه نباشد.

۹۱ می‌توانیم خواسته داشته باشیم، ولی خواسته‌های برخلاف سلوک نباشد. اگر انسان با هوای نفس خود مبارزه کند و به خواسته‌های برخلاف سلوک عمل نکند بسیار کار خوبی کرده، یک نوع جهاد درونی است.

- عفو گناه جزء خواسته نیست، زیرا هر چیزی که برای تقرب به خدا باشد خوب و مستحسن است؛ می‌توانیم به خدا بگوییم، در آخرت کمال می‌خواهیم تا به وصال تو برسیم.

- همچنین انسان می‌تواند از خداوند سلامتی و دین و ایمان بخواهد تا بتواند یک عمر با سلامتی جلب رضایت او را بکند.

- خواستن بهشت هم مثل خواستن دنیاست، آن هم دنیاست.

فرق است بین خواستن بدون تصمیم، بر حسب تقاضای طبیعت، با خواستن با تصمیم، یعنی خواستنی که قصد و اراده بر آن قرار گیرد. خواستنی که تصمیم و اراده‌ی عمل بر آن گرفته نشود جزء خواسته محسوب نمی‌گردد؛ زیرا طبیعت انسان همیشه خواسته دارد، شرط آن است تصمیم نگیرد و به آن خواسته جامه‌ی عمل نپوشاند. مانند مریضی که دلش سرکه می‌خواهد، ولی سرکه برایش بد است، تا وقتی سرکه نخورده، اثر سوء آن را هم نمی‌برد. پس تا بر روی خواسته‌اش تصمیم نگرفته باشد اشکال ندارد، اما اگر تصمیم گرفت آن وقت اشکال پیدا می‌کند.

۹۲ ما فقط یک خواسته داریم: ما را موفق بدارد که آنچه او می‌خواهد به جا بیاوریم، خواسته‌ی ما خواسته‌ی او باشد.

چند خواهی پیرهن از بهر تن      تن رها کن تا نخواهی پیرهن

یعنی وقتی جز اراده‌ی خدا چیزی نخواهد هر چه مصلحتش باشد پیش می‌آید، نه دلتنگ می‌شود و نه آرزویی دارد.

۹۳ در قرآن هر وقت صحبت از شیطان می‌کند منظور همان نفس اماره است. می‌فرماید: «نفس اماره را برای این درست کردم تا خوبان از بدان مشخص شوند. آن‌هایی که قولش نکردند از نیکان‌اند و آن‌هایی که قولش کردند از بدان‌اند.» خداوند قوه‌ی تشخیص و تمیز به ما داده و آنچه هم که اصول راه است به ما نشان داده تا هر کس مسئول اعمال خود باشد.

امان از نفس اماره، امر کننده است ما را به هر راهی که فریب می‌دهد، حقه و کلاه‌شرعی درست می‌کند، هزاران دلیل و فلسفه می‌بافد و هر ساعتی خود را به رنگی جلوه می‌دهد تا ما را غافل کند. اما اگر مشاور خود را نفس لوامه (وجدان) قرار دهیم، ببینیم کاری که می‌کنیم آیا وجدان ما هم راضی است، از خود می‌پرسیم آیا فلان کار خوب است یا نه؟ بعد از آن، آنچه را که با نفس لوامه مشورت کرده‌ایم می‌بریم نزد نفس ملهمه که همیشه رابط است بین ما و خدا، جواب می‌دهد بروم سؤال کنم. می‌رود از مقام اعلا سؤال می‌کند و می‌آید به ما الهام می‌کند که بله، فلان کار صحیح است یا نه؟ وقتی با نفس لوامه مشورت کردیم و از نفس ملهمه کمک گرفتیم، آن وقت است که نفس مطمئنه می‌آید و به ما مژده می‌دهد که رستگار و نزد خدا سرافراز شده‌اید.

۹۴ در ظاهر امر می‌بینیم کسی ثروتمند و در رفاه است و کسی تنگدست و مستمند. این دو از لحاظ باطن امر یک‌سان‌اند به این دلایل:

هر بشری برای زندگی کردن به پنج نکته احتیاج دارد که عبارت‌اند



از خوراک، پوشاک، مسکن، خانواده و امنیت خاطر. در مورد خوراک، وقتی باطناً نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ثروتمند غذای رنگین و خوب می‌خورد، ولی یک عمله نان و پنیر می‌خورد. در عوض معده‌ی آن عمله سالم، و مال آن ثروتمند خراب است و آنچه از آن نان و پنیر عاید جسم عمله می‌شود احتمالاً بهتر از مال ثروتمند است. از لحاظ پوشاک، هر دو دارای چیزی هستند که جسمشان را زمستان‌ها گرم و تابستان‌ها خنک نگاه دارد و فاخر بودن لباس کاری در این مورد نمی‌کند.

برای مسکن هم، هر دو در اتاقی می‌خوابند. آن ثروتمند که بیست اتاق دارد بالاخره در یکی غذا می‌خورد و در یکی می‌خوابد و بقیه‌ی اتاق‌ها جز دردسر برای او چیزی ندارند. در حالی که آن عمله، همان یک اتاق را دارد و برای نگهداری آن غصه ندارد و از دزد نمی‌ترسد و لازم نیست کلفت و نوکر برای پاکیزگی و نگهداری آن‌ها داشته باشد. از لحاظ خانواده، عمله به مراتب دارای خانواده‌ی خوش‌بخت‌تری است تا آن ثروتمند. زیرا موضوع مادیات در بین نیست و هم‌بستگی زن و شوهر و علاقه و حس هم‌دردی و مشارکت و وفاداری به مراتب پیش‌تر است.

از لحاظ امنیت خاطر نیز، عمله چون دارای جاه و مقام و خانه و پول نیست، شب که می‌خوابد دلش برای هیچ‌کدام این‌ها شور نمی‌زند و فکرش ناراحت نیست، درحالی که شخص ثروتمند به خاطر تمام این‌ها باید فکر کند و رنج ببرد. پس امنیت خاطر فقیر بیش‌تر از ثروتمند است.

به این ترتیب می‌بینیم چیزی که ممکن است از لحاظ ظاهر ظلم به نظر آید، در باطن عدالت محض است. خداوند برای هر دو بالنسبه وسایل را فراهم می‌آورد. اگر برای یکی در ظاهر کم می‌گذارد، در باطن چیز دیگری را افزایش می‌دهد و عدالتش در مورد هر دو یکسان است.

۹۵ تسلط بر نفس (طبیعت بشری) غیر از این است که انسان نفس را بکشد.

روزه و ریاضت در مقابل نفسی که هنوز تسلیم نشده، فقط اثر مسکن دارد و بعد از اتمام ریاضت، نفس قوی تر می شود. راه قطعی مبارزه با نفس این است که سالک نفس را قوی کند، سپس به نیروی ایمان و اراده با آن مبارزه کند تا مغلوبش کند. روزه و ریاضت حربیه مبارزه با نفس نیست، یک نوع عبادت است.

مبارزه با نفس آن است که انسان به نیروی ایمان و اراده از هوا و هوس نفسانی بگذرد. نفس اماره گذشته از آن که از لحاظ خلقت بد نیست هزاران حکمت دارد و اگر برای آنچه خدا خلق کرده استفاده کنیم مانند سم است که به مقدار کم مرض را معالجه می کند.

۹۶ کسی که می میرد، بر حسب درجه‌ی تکامل روحی اش صفات خود را همراه می برد. هر چه تکامل روحی اش بیش تر باشد، صفاتش معنوی تر است و هر چه روحش پست تر باشد، صفات حیوانی بیش تری همراهش است.

۹۷ دیشب<sup>۱</sup> بحثی داشتم بین روح و نفس. روح می گفت: کف نفس در هر مرحله‌ای مستحسن است و دو نتیجه دارد: اول، نفس را تزکیه می کند. دوم، روح را تسلط می دهد بر اراده و تصمیمات. دلایل و منطقی جسم این بود، می گفت: چنانچه جسم با تمام متعلقاتش نباشد و حتی اگر یکی از آن کسر باشد، ای روح آیا تو می توانی انجام وظیفه کنی؟ پس فشار آوردن به جسم اگر از حد اعتدال خارج شود روی روح اثر می گذارد، کار روح مختل می شود و دیگر نمی تواند وظیفه اش را انجام

۱- ۲۰ خرداد ۱۳۵۱ش (۱۹۷۲ م).

دهد. در این جا نتیجه گرفتیم که حق با طرفداران جسم است و پرهیز را شکستم! پس کف نفس تا جایی جایز است که تعادل جسمی، یعنی سلامتی آن را مختل نکند. هر چه جسم خواست نه باید به او داد و نه باید نداد، بلکه باید حفظالصحه اش را در نظر گرفت.

۹۸ عدالت خدا به اندازه‌ی قدرت اوست. قدرتش می‌تواند در یک آن هر کاری که می‌خواهد بکند، ولی عدالتش اجازه نمی‌دهد و او به عدالت رفتار می‌کند. عدالت خداست که ایجاب می‌کند راه خوب و بد را به همه نشان دهد و به همه بگوید اگر از این راه بروید عاقبتش این‌طور می‌شود. پس وقتی شخص گوش نکرد و مثلاً راه خطا رفت، نباید انتظار داشته باشد که خداوند ناگهان قدرت نشان دهد و او را از منجلاب بیرون کشد. زیرا همان عدالت خداوند حکم می‌کند که او سزای عمل و سزای ضعف نفس خود را ببیند.

۹۹ هر چقدر حس باطنی بیدار شود به همان نسبت دنیا در نظر انسان خوار و بی‌مقدارتر می‌شود.

۱۰۰ بالاتر از بهشت و هر چیز دیگر، رضایت خداست.

هدفی که برای دوستان در نظر گرفته‌ام خیلی بالاتر از بهشت است. آن‌هایی که برای بهشت عبادت می‌کنند از آن‌ها شرمنده می‌شوم. اما اگر خدا را عبادت کردید بدون امید پاداش، دوستش داشتید چون دوست داشتنی است، عبادتش کردید چون لیاقت عبادت دارد، او هم دریای رحمت است و هر چه که تصورش را هم نکنید به شما می‌دهد.

۱- استاد در سنین بالا هم هر سال چهل روز روزه‌ی ریاضتی می‌گرفتند. ریاضتی، یعنی علاوه بر روزه‌ی معمولی، از خوردن هر نوع مواد غذایی که منشأ حیوانی دارد پرهیز می‌کردند.

آنچه می‌گویم قبلاً به سرم آمده و سکندری‌اش را خورده‌ام.

۱۰۱ از زمانی که نطفه‌ی بشر در داخل رحم مادر است تا وقتی که به سن بلوغ و رشد برسد، جزء عالم بشری است، نه جزء عوالم سیر کمال روحی. زیرا عوالم سیر کمال روحی مانند کلاس‌های درس است که باید یک به یک را بفهمد و بگذراند.

تصفیه وقتی است که کسی نقصی دارد و می‌خواهند نقصش را رفع کنند یا از حالی به حال دیگر ببرندش. تصفیه ربطی به کمال ندارد، تکامل موضوع دیگری است. مثلاً یک سیب تا مراحل مختلف را طی نکند و نرسد قابل خوردن نیست، این را تکامل می‌گویند.

به طور کلی، هر شیئی موجود شود باید قبلاً عدمی داشته باشد. وقتی مخلوق از نیستی پا به هستی گذاشت، «ابتدا» شده است. هر ابتدایی لازمه‌اش انتهایی است و مابین این دو، فواصلی است. ابتدا وقتی است که خداوند او را از عدم به وجود آورد. فواصل را سیر کمال می‌گوییم. انتها، کمال است و آن وقتی است که مانند آن سیب برسد تا قابل استفاده شود. یعنی وقتی رسید، از ترشح فیاضیت واجب‌الوجودی فیض می‌گیرد. لذت و نشئه‌ی این فیض همیشگی و ابدی است. البته ابدیت اعتباری، زیرا ابدیت مطلق فقط مخصوص خداست.

۱۰۲ شرط ریاضت<sup>۱</sup>، تنها نخوردن نیست، بلکه باید شخص همیشه توجهش به مبدأ باشد.

۱- ریاضت در این‌جا اشاره دارد به دوره‌های چهل روز روزه و پرهیز از خوردن هر نوع مواد غذایی با منشأ حیوانی.

۱۰۳ باید ترازوی عدل و موازنه در دست داشته باشیم و همان طور که روح را تقویت می‌کنیم جسم را هم باید تقویت کنیم.

۱۰۴ خانه‌ای که با کسب حلال، با نان حلال ارتزاق می‌کند، خداوند به آن خانه برکت می‌دهد، خیر می‌دهد. امان از خانه‌ای که بینشان بگومگو باشد، امان.

۱۰۵ اصولاً در هر دوره‌ای، هر کس رو به خدا برود غیر ممکن است موانعی برایش پیش نیاید؛ اگر محیط مساعد باشد مانع در قلب خودش برایش ایجاد خواهد شد (نفسی مثل ازدها برایش درست می‌شود) و اگر درونش مساعد باشد مانع در خارج برایش درست می‌شود.

۱۰۶ یکی از بالاترین صفات انسانی استغنای طبع است، هم در دنیا به درد می‌خورد و هم در آخرت. دوست دارم فرزندان معنوی‌ام استغنای طبع و حمیت داشته باشند و در هر کار خوبی فعال و برای دیگران سرمشق باشند. مخصوصاً دوست دارم در جامعه باشند و مردم را تحت تأثیر صفات نیک خود قرار دهند، نه این که تحت تأثیر قرار گیرند.

۱۰۷ وقتی عبادت خدا را کردیم فقط برای رضای خدا، آنچه که مایحتاج و به صلاح ما باشد او خودش می‌دهد، زیرا ما هر چقدر هم فکر کنیم بهتر از او نمی‌دانیم. کسی که این چنین باشد دنیایش تأمین است تا به حدی که دیگر آرزویی برایش نمی‌ماند و در آخرت هم مستغنی است.

۱۰۸ [شخصی راجع به گرفتاری‌اش سؤال کرد]

ج: این شعر را یادت می‌دهم هیچ وقت فراموش نکن:

وقتی کسی مطمئن است کس دیگری در فکر اوست دیگر چه جای ناراحتی و غصه است. همین قدر به آن کارساز توجه پیدا کردی دیگر غصه نداشته باش. ما که نمی‌دانیم فردا چه می‌شود پس هر چه فکر بکنیم هم‌هش و هم و خیال است و مزاحم ماست، اما او می‌داند فردا چه باید اتفاق بیفتد. هیچ نباید فکر و خیال کرد. ای خدا،

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست  
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۱۰۹ در تمام امور زندگانی همیشه طرف احتیاط را بگیرد.

۱۱۰ حس گرسنگی داشتن طبیعی است، ولی با دلگی فرق دارد. کسی که گرسنه است هر غذایی جلویش گذاشتند می‌خورد و لذت می‌برد و شکر می‌کند، ولی شکم پرست همیشه به فکر غذاست و دنبال غذاهای خوب‌تر و بهتر می‌گردد. شکم پرستی و دلگی غلط است. گرسنگی را کشتن مثل مرتاض‌ها هم غلط است. باید در اجتماع بود و طبیعی زندگی کرد، منتها تابع هوا و هوس و غرایز نشد.

۱۱۱ در جوانی، به جایی مسافرت می‌کردم و بر سر راه باید از ده قزوینه<sup>۱</sup> عبور می‌کردم، روزه و ریاضت هم بودم. یکی از ارادتمندان آن ده شنیده بود که از آن جا می‌گذرم، ناهار مفصلی تهیه دیده بود. با همراهانم به منزل او وارد شدیم، دیدم این شخص، رعیتی بیش نیست و به خاطر من بیش از وسعش خرج کرده است و اگر از غذایش نخورم

۱- قزوینه روستای نزدیک جیحون آباد، زادگاه استاد.

دل شکسته می‌شود. ناهار را خوردم و بعد از ظهر به راه ادامه دادیم. در بین راه به چشمه‌ای رسیدیم، همراهانم تشنه‌شان شده بود، آب مفصلی خوردند و به من هم تعارف کردند. گر چه خیلی هم تشنه‌ام بود، نخوردم و گفتم روزه و ریاضت هستم، تعجب کردند، به آن‌ها توضیح دادم: برای این که دل آن شخص نشکند از غذایش خوردم و الا قصد شکستن روزه نداشتم، و الآن هم به روزه و ریاضتم ادامه می‌دهم. زیرا دل کسی را شکستن گناهش از شکستن روزه و ریاضت بیش‌تر است.

۱۱۲ عشق کلمه‌ای است جامع (عام)؛ به هر چیزی انسان تمایل پیدا کند، اسمش عشق است. ولی عشق بی‌پایه و زودگذر کجا و آن عشق ابدی کجا که ما را همیشه از انحرافات حفظ کند و تشویق کند به معبود حقیقی برسیم، و همیشه متوجه نگه دارد از کجا آمده‌ایم، عمر را چگونه به کار ببریم، و به کجا می‌رویم.

انسان باید معشوق را خدا قرار بدهد، عشق و محبت را بر خدا قرار بدهد. حیف نیست عشق مجازی را عشق بنامند؟ حیف نیست چنین کلمه‌ی مقدسی را به چنان لجن‌زاری آلوده کنند؟

تا انسان عاشق حق نشود نمی‌داند حق‌بینی چیست. سرمنشأ عشق برای وصل شدن به حق است؛ ولی حالا در بعضی موارد، به مجاز استعمال می‌شود که زودگذر و بی‌پایه است. عشق، در روز ازل خلق شد برای ایجاد رابطه‌ی بین خدا و اشخاصی که طالب او هستند. عشق آن است که انسان را به معشوق برساند، معشوق هم فقط خداست. هر چیزی فانی است تنها او باقی است. تا عشق نباشد انسان چیزی درک نمی‌کند.

۱۱۳ [سؤال شد چه باید کرد تا عاشق خدا شد]

ج: هر وقت تمام محبت‌ها را از دل بیرون راندیم، آن وقت عاشق

خدا خواهیم شد، زیرا دل یکی است. نسبت به بقیه باید انجام وظیفه نماییم. فرزند، همسر، مال، مقام و غیره را دوست نداریم، ولی آنها را تحت الشعاع وظیفه نسبت به خدا قرار بدهیم. تا عشق از خدا نیاید عشقی نیست، منتها باید قابلیت تابیدن آن عشق را پیدا کنیم.

بلایی بدتر از علاقه نیست. روی همین اصل، ۲۴ ساعته به خود تلقین می‌کنم که علاقه به چیزی نبندم، ولی طبیعت مگر می‌گذارد! امان از این علاقه‌ها. چه می‌شد به جای این همه خرده‌علاقه که مثل خرده‌شیشه به تنمان بسته، همه‌ی علاقه‌مان را به تو می‌بستیم ای خدا. خیالمان راحت بود، چون تو نه می‌میری، نه مریض می‌شوی، نه از بین می‌روی .... اگر مزه‌ی آن علاقه را بچشید، غیر او را علاقه نمی‌دانید.

۱۱۴ عشق هم مثل علم انواع دارد. هر کس هر کاری بداند در آن فن عالم است، مثل عالم در شیمی یا در نجاری و غیره. عشق هم همین‌طور است. مثلاً کسی که عشق دارد برای پیاده‌روی به کوه برود، عشق است. آن کسی که مثلاً به یک عروسک عشق دارد آن هم عشق است. تا ببینیم آن عشق چه عشقی است. عشقی که جنبه‌ی عقلایی داشت و فایده‌ای برای اجتماع و امور عالم داشت خوب است. مثلاً کسی که کشفیاتی در طب کرده و امروز میلیون‌ها نفر از آن استفاده می‌کنند، از روی عشق بوده، ولی عشق او کجا و عشق ....

۱۱۵ کارهای نیک، قضا و بلا را رفع می‌کند. امان امان از کفر و ناسزا که چه بلاهایی بر سر انسان می‌آورد.

۱۱۶ تمام روح‌ها یک ریشه‌ای در عالم باطن دارند. وقتی به این دنیا می‌آیند ریشه‌ی آنها در آن جا هست و هر کاری بکنند در آن مبدأ و ریشه اثر دارد. فرقی که دارد این است، وقتی به این دنیا می‌آید



سابقه‌اش یادش می‌رود و وقتی از این دنیا رفت همه‌ی سابقه‌اش دوباره یادش می‌آید.

۱۱۷ روح وقتی در جسم است سابقه‌ی قبلی‌اش را فراموش می‌کند، ولی به محض این‌که از جسم خارج شد (مرد) تمام زندگی‌های گذشته‌اش یادش می‌آید. همان‌طور که در همین زندگی دنیا اگر بر کسی شوک وارد شود خاطرات زندگی‌اش را فراموش می‌کند، آمدن روح هم به این دنیا برایش شوک بزرگی است که باعث می‌شود خاطرات زندگی‌های گذشته‌اش را فراموش کند و حکمتش هم این است که احساسات و عواطف زندگی فعلی‌اش تابع جریانات زندگی‌های قبلی قرار نگیرد. به علاوه اگر سوابقش یادش بیاید در کوشش او در این زندگی اختلال پیش می‌آید و متوقف می‌شود. وقتی به تمام معنی وارسته شد و دیگر تحت تأثیر احساسات و نفس اماره نبود، آن وقت همه‌چیز یادش می‌آید.

۱۱۸ بهترین، آن است که خداوند شخص را در حالی نگه دارد که همیشه قلباً شکرگزار باشد.

شکر واقعی، شکری است که نه از روی توقع باشد (مثلاً خداوند بیش‌تر به او بدهد) و نه از روی اجبار، بلکه فقط از لحاظ انجام‌وظیفه و صمیمیت قلبی باشد، یعنی از ته قلب و صمیمیت به خدا باشد. چنین شکری خیلی خیلی مؤثر است.

۱۱۹ انسان همان‌طور که در هر مورد و موضوعی، در اثر ورزش و تمرین رفته‌رفته قوی می‌شود، در معنویات هم همین‌طور است.

۱۲۰ در هر کاری، وقتی انسان خوش‌قلب و خوش‌نیت شد خدا

کمک کارش است.

اگر انسان نیکی را به خاطر رضایت خدا کرد و انتظاری نداشت، خدا رهنمایی اش می کند، اجرش محفوظ است و آنچه هم از دنیا و آخرت مصلحتش باشد برایش فراهم می کند. اما اگر انتظار دنیوی داشت، خداوند در مقابل اجرش دنیا به او می دهد، ولی در آخرت نصیبی ندارد.

در جزا و سزا، نیت، عمل و وضعیت شخص، هر سه، در نظر گرفته می شود.

۱۲۱ در سلوک هم، درس و امتحان هست. برای امتحان، مواد درسی گذاشته اند. یک نفر تمام نمراتش عالی است و یک نفر دیگر گاهی عالی، گاهی متوسط و یا تمام نمراتش متوسط است. گرچه هر دو نتیجتاً قبول می شوند، اما در موقع رسیدن به مقامات عالی، آن که نمرات عالی داشته است امتیازاتش محفوظ است، به دردش می خورد و زودتر می رسد.

در همه ی سنین برای بشر « امتحان » هست، جوان به راهی و پیر به راهی دیگر. در جوانان، شهوت و در پیران تکبر و غرور، حرص و آرزو تقویت می شود. خطرات سیر و سلوک، در جوانی کم تر از خطرات آن در پیری است. پیرهایی که در پیری حرص و آرزویشان زیاد می شود خیلی بدتر از هوا و هوس جوانی است.

۱۲۲ قبض و بسط، همیشه برای سالک وجود دارد. قبض در صورتی معنوی است که هیچ گونه علت مادی نداشته باشد. همان طور که به کمال رسیدن اشجار و نباتات منوط به ورود و حصول طبایع مختلف و متضاد، از قبیل سرما و گرما و خشکی و رطوبت است، طی مراحل سیر کمال انسان هم همان طور است. یعنی باید قبض و بسط، نشیب

و فراز، و وصال و فراق داشته باشد تا به کمال برسد؛ این‌ها از شرایط حتمی سیر و سلوک است.

۱۲۳ [صحبت در مورد رد نکردن سایر مذاهب و مسلک‌ها بود] ... زمانی در کرمانشاه با جمعی از دوستان مشغول گردش بودیم. به محلی رسیدیم که یهودیان مشغول عبادت بودند. من به داخل رفتم و مشغول شدم. یهودیان اول تصور کردند که برای مسخره کردنشان رفته‌ام بعد که حقیقت را فهمیدند، خوش حال شدند. به خاطر این که آن‌ها یهودی یا مسیحی و غیره هستند نباید شانس عبادت را از دست داد. زمانی که جوان بودم و در سنگلج سکونت داشتیم، هر هفته به دیدن شمس‌العرفا<sup>۱</sup> می‌رفتم.

۱۲۴ وظیفه‌شناسی، یعنی خداشناسی.

۱۲۵ کسی که در این زمان سیر کمال کند مثل این است که کار ده پیغمبر را کرده است. اگر کسی صد سال پیش سیر کمال می‌کرد، چون محیط آماده بود چیز مهمی نبود. ولی الآن، در زمانی که راست‌گویی را حماقت یا سادگی تلقی می‌کنند، سیر کمال کار هر کسی نیست و کسی که توانست، معلوم است که در مقابل طبیعت چه مبارزه‌ای کرده است.

۱۲۶ اشخاصی مثل پدرم، فقط مأموریت داشتند مردم را به راه دین بکشانند و هیچ مأموریتی در مورد رساندن آنان به کمال نداشتند. یا مثلاً پیغمبری مأموریت داشت مردم را از بت‌پرستی به خداپرستی برساند. ولی من منظورم فقط سیر کمال است.

۱- شمس‌العرفا از عرفای مشهوری بود که در تهران محله‌ی سنگلج سکونت داشت.

کسی که به کمال برسد چنانچه در این دنیا باشد، آن دنیا جلوی نظرش است و چنانچه در آن دنیا باشد، این دنیا جلوی نظرش است.

۱۲۷ انسان باید همیشه اتکایش به خودش باشد و منتظر کسی نباشد، خصوصاً در سیر و سلوک.

۱۲۸ زیارت مقبره‌های متبرکه برای توجه و تمرکز قلب است، چون تا وقتی انسان تجسمی نکند، نمی‌تواند توجه و تمرکز فکری پیدا کند. پس زیارت کردن به یاد آن‌ها، مانند آن است که خودشان را زیارت کرده باشیم.

۱۲۹ [یک فرانسوی سؤال کرد چه راهی باید پیش بگیرد]  
ج: انسان هر چه را در خارج از خودش بخواهد فایده‌ای ندارد، باید همه چیز را در درون خودش جست‌وجو کند.

باید همیشه به یاد خدا باشد. یعنی بداند که دو چشم مراقب اعمال اوست و این دو چشم حتی پلک نمی‌زند، هیچ خواب به آن راه نمی‌یابد و کوچک‌ترین حرکات را می‌بیند، و دو گوش که هیچ‌گاه از کار نمی‌ایستد و همه‌ی حرف‌های او را می‌شنود. بنا بر این، در هر کار یا گفتار یا پنداری باید ببیند آیا صاحب این دو چشم و گوش راضی است یا نه.

و از نظر دنیایی هم همیشه خود را به جای دیگران بگذارد، بعد در مورد آن‌ها تصمیم بگیرد.

۱۳۰ در نتیجه و اثرات عبادات، و نیز در عوالم معنویات و عالم بالا و ترقیات ملکوتی، هیچ فرقی بین جماعت نسوان و جماعت مردها نیست.

۱۳۱ طبیعت من طوری است که در موقع انجام وظیفه و سختی، یک سرباز به تمام معنا هستم، سختی و ناراحتی نمی‌فهمم. در موقع راحتی هم کاملاً باید راحت باشم. مثلاً روی تختخوابم دو تشک روی هم هست. نه از آن سختی ناراحت می‌شوم و نه به این راحتی عادت می‌کنم. در اثر ریاضات ممتد، نه تشنگی و نه گرسنگی به من اثری ندارد. اتفاق افتاده که در صحرا، همراهانم به حال اغما افتاده‌اند و من از کوه بالا رفته‌ام و برایشان آب آورده‌ام. نه این‌که تشنه‌ام نشده باشد، تشنه‌ام بوده، ولی ناراحت نشده‌ام.

اتفاق افتاده که تا دو شبانه‌روز چیزی نخورده‌ام و دیده‌ام که دو برابرش را هم می‌توانم طاقت بیاورم.

منظور ما از غلبه بر طبیعت، قسمت‌هایی از طبیعت است که به نفس مطمئنه ضرر برساند. وگرنه قسمت‌های بی‌ضرر آن مثل خوردن و خوابیدن طبیعی، اشکالی ندارد تا انسان بخواهد بر آن غلبه پیدا کند.

۱۳۲ نه با سیاست و نه با سیاستمدار میانه‌ای ندارم، چون سیاست امروزه می‌خواهد به هدفش برسد، به هر نحوی باشد.

۱۳۳ من با سیاست اصلاً میانه‌ای ندارم و هرگز نمی‌خواهم راجع به سیاست حرف بزنم.

همیشه به دوستانم توصیه می‌کنم هیچ‌گاه وارد سیاست نشوند، هیچ‌چیز بهتر از سلامت روی نیست.

۱۳۴ کف نفس در صورتی است که انسان قدرت<sup>۱</sup> خطا کردن داشته باشد و نکند. و الا اگر قدرت نداشت و نکرد، کف نفس نامیده نمی‌شود،

۱- منظور از قدرت این است که وسیله فراهم باشد و شخص هم توانایی ارتکاب داشته باشد.

اجری هم ندارد. مثلاً در بین جوانان امروز، اگر جوانی پیدا شود دو رکعت نماز از روی خلوص بخواند، برابر ده سال نمازی است که چندین سال پیش مردم در آن محیط مساعد می‌خواندند.

هیچ‌کس نیست که خواهش‌های نفس را تشخیص ندهد و تشخیص ندهد کدام خواهش مشروع است و کدام مشروع نیست. وظیفه‌ی هر کس است تا آن‌جا که می‌تواند مبارزه کند تسلیم نفس نشود، بقیه‌اش با خداست.

۱۳۵ هر موجودی که به وجود آمد دیگر عدم ندارد. ابد مطلق، فقط در شأن خداست. ابد مخلوق اعتباری است، یعنی تا زمانی که آن «ابد» برایشان باقی است. البته آن چنان ابدی است که حساب و عدد، گنجایش آن را ندارد.

عقیده‌ی من این است: چیزی که از عدم به وجود آمد دیگر معدوم نمی‌شود. ممکن است به کیفیت دیگر درآید، اما معدوم نمی‌شود. وقتی حتی یک صدا یا یک تصویر از بین نمی‌رود، چگونه ممکن است روحی از بین برود؟

جای جزا و سزا، بین اعلی‌علیین و اسفل‌السافلین است. چه بسا اشخاصی که مدت‌هاست در بهشت‌اند و پایشان به کمال نرسیده و شاید نرسد، و بعضی دیگر اصلاً پایشان به بهشت نخورده و به کمال رفته‌اند. بهشت جای پاداش است و جهنم جای عذاب. اگر کسی برای بهشت عبادت کرده باشد، تا وقتی که اجرش تمام بشود در بهشت می‌ماند، وقتی اجرش را خرج کرد و تمام شد او را از بهشت خارج می‌کنند و مجدداً به گردش دون به دون می‌آورند، تا زمان ضرب‌الاجلش تمام بشود و تکلیف قطعی‌اش معین گردد.

اسفل‌السافلین اعتباری است و برای هر فردی متفاوت و نسبی است. مثلاً سرتیپی را به سرهنگی تنزل دهند برایش اسفل‌السافلین است، یا

ملکی را بشر کنند برایش اسفل السافلین است. فلان شخص را می بینید  
مقامی عالی را از دست داده و دیگر به دستش نخواهد آمد، درد و الم و  
پشیمانی تا ابد او را می سوزاند، همین اسفل السافلینش است.

مجازات را اگر در این دنیا پاک کنند، یک نوع کمک و ارفاق  
است. وای به حال کسی که حسابش به آن دنیا پیفتد، زیرا شخص در  
این دنیا هر کاره‌ای باشد وقتی به صورت روح در آمد لطیف و زودرنج  
می‌شود، اعمال و افعالش در نظر ارواح پیداست و همه به او پوزخند  
می‌زنند. در آن دنیا پوست کلفتی وجود ندارد، زیرا روح لطیف است و  
به گاهی می‌رنجد. همین عذاب روحی بسیار کشنده است. از خدا بارها  
خواسته‌ام، هزاران سال مرا در این دنیا بسوزاند، ولی یک دقیقه مرا  
در آن جا مجازات نکند. سعادتی بهتر از این نیست که انسان هر چه  
مجازات دارد در این دنیا تمام کند؛ چه مریض و ناقص‌العضو، چه ندار و  
بدبخت، هر چه باشد این دنیا می‌گذرد، اما آن دنیا نمی‌گذرد.

۱۳۶ از اصل خلقت، هیچ شیئی بد خلق نشده است و هر شیئی  
حکمتی دارد. اگر فلان علف تلخ است، در خلقتش است، تقصیر او  
نیست. یا فلان علف اگر سمی است تقصیر او نیست. مثلاً می‌گوییم  
شب تاریک است و روز روشن است و روز را ترجیح می‌دهیم، ولی اگر  
شب نباشد روزی نیست. اگر شب نباشد نقص خلقت است. پس نفس  
تاریکی بد نیست، حکمتی دارد. اگر گنه‌گنه تلخ است حکمتی دارد و  
نمی‌توانیم بگوییم بد است. یا زهر مار را می‌گویند شیرین است، ولی  
نمی‌توان گفت چون شیرین است خوب است و باید خورد.

در وجود ما هم برای این که عدالتش اجرا شود و روح از حاصل  
اعمال بد نتیجه‌ی بد ببرد و از حاصل اعمال خوب نتیجه‌ی خوب  
ببرد، در هر روحی مثبت و منفی گذاشته است، چون اگر مثبت و  
منفی نباشد اثر پیدا نمی‌شود. اگر از آن شیء که در وجود ما هست

استفاده‌ی مثبت کردیم می‌رسیم به مقام روحانیت و معنویت، ولی اگر از جنبه‌ی منفی آن پیروی کردیم از معنویت دور می‌شویم. پس آن اصل خلقتی هر چه هست من حیث‌المجموع روی حکمت بالغه‌ی الهی است و خوب خلقت شده، اگر بد بشود از آن استفاده‌ی بد شده است. هر موجودی را که خدا خلق کرده برای خاصیتی و حکمتی است. پس در خلقت، بد وجود ندارد؛ و در هر وجودی جنبه‌های متضاد وجود دارد. مثلاً می‌گویند ما خلقت شده‌ایم از خاک و آب و باد و آتش که متضادند. این قوا که در ما وجود دارند سبب شده‌اند تا اثر نیک بگیریم، ولی اگر بد عمل کنیم نتیجه‌ی بد می‌گیریم.

۱۳۷ هرگز نباید از خدا طلب زندگی یا طلب مرگ کنیم. زیرا مانند میوه‌ای که هر وقت رسید از شاخه جدا می‌شود، او ما را به موقع خواهد خواند.

۱۳۸ چند چیز است که انسان باید آن قدر به خودش تلقین کند که جزء عادتش بشود:

۱- نظم در امور زندگانی. باید در هر چیزی منظم باشد و از جزئی شروع کند. مثلاً فلان‌شیء را همیشه در یک گوشه‌ی معین قرار دهد تا جایی که در تاریکی هم بتواند آن را سرجایش پیدا کند. نظم در زندگی دنیا و آخرت، هر دو، تأثیر دارد. در ادای عبادات هم منظم بودن کمک می‌کند. وقتی کسی در دنیا منظم و با ترتیب بود، جزء عادتش می‌شود و مسلماً در امور اخروی هم مرتب و منظم خواهد بود.

۲- نزاکت گفتار. زبانش را عادت بدهد که همیشه با مردم مؤدبانه حرف بزند، حتی به پیشخدمت اداره هم «بفرما» می‌گفتم.

۳- مبادی آداب بودن. مثلاً وقتی وعده‌ای در ساعت معینی داد



باید سر وقت حاضر شود.

۴- از تمسخر و حرف‌های زشت پرهیز کند. چنان که یکی از شرایط دین‌داری آن است که دیگران را به نام‌های زشت خطاب نکنند، مثل فلان کس شله یا فلان کس کوره و غیره. البته مزاح باشد اشکال ندارد. منظور از مزاح، گفتار لطیف و شیرین است.

۱۳۹ انسان طوری خودش را عادت بدهد که تکلماتش مردم را نرنجاند. شکستن قلب مردم گناه دارد، زیرا قلب خانه‌ی خداست. از همه شدیدتر وقتی است که آن کس قوه‌ی دفاع از خود نداشته باشد.

۱۴۰ [سؤال شد در راه کارهای روحانی موانعی پیش می‌آید که معلوم است باید با آن‌ها مبارزه کرد و بر آن‌ها فائق شد. ولی در بعضی مواقع موانعی هست که نمی‌شود بر آن‌ها فائق شد. ملاک تشخیص این دو چیست]

ج: در مواردی که ترجیح و مرجحاتش معلوم نباشد و انسان در یک دو راهه قرارگیرد باید طرف احتیاط را رعایت کند. تا آن‌جا که قدرت دارد بکوشد که از او رفع تکلیف بشود، اگر نشد بر او حرجی نیست. به طور کلی در هر کاری، یک جنبه‌ی دنیوی داریم و یک جنبه‌ی اخروی. در امور دنیوی، انسان آنچه وظیفه‌ی یک بشر است، یعنی وظیفه‌ی دینی در مقابل دنیا، باید انجام دهد و نباید تنبل و مسامحه‌کار و لاابالی باشد. اگر به مانع برخورد و نتوانست جلو برود، رها می‌کند. در امور اخروی، اگر مانع آمد و از امور درجه‌ی دوم بود جلوی آن مقاومت می‌کند، اگر نشد رها می‌کند.

۱۴۱ ما حمله نمی‌کنیم، اما باید دفاع کنیم، اگر دفاع نکنیم مقصریم. این دستور برای مردم عادی به جای خود صحیح است، اما اشخاصی

که از همه چیز خود می‌گذرند از این حق مشروع هم می‌گذرند، به دو شرط:

۱- چیزی باشد که اگر بگذرند وجه مشترک با دیگران نداشته باشد، مبادا حق دیگران زایل شود.

۲- حق جسم خودشان را هم رعایت کنند، زیرا جسم هم حقی دارد، یعنی تا آن جایی که سلامتی‌شان حفظ شود و لطمه به آن نخورد.

۱۴۲ برای حسن عقیده‌ی خودتان همه را نیک ببینید تا دیده‌ی بدبینی نداشته باشید و بتوانید محبت و گذشت داشته باشید، ولی از لحاظ احتیاط، در موقع معامله و اصطکاک با مردم همیشه خیال کنید قصد دارند شما را فریب دهند. همین شما را وادار می‌کند تمام جوانب احتیاط را در نظر بگیرید. ولی در موقع احسان و نیکی در راه خدا، بسیار نیک‌بین باشید. در هر کاری، چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی، باید آنچه لازمه‌ی آن کار است انجام داد.

هیچ‌وقت حالتی به خود نگیرید آزارتان به کسی برسد؛ می‌توانید به عنوان دفاع، از خطرات جلوگیری کنید، شخص انسان هیچ‌وقت در صدد انتقام و تلافی‌جویی بر نمی‌آید. توصیه‌ام این است که با تمام عالم با صلح و صفا و یکرنگی و محبت رفتار کنید، اعم از این که آن‌ها خوب باشند یا نه، زیرا مرام ما حق‌جویی، حق‌جویی و خیرخواهی است.

۱۴۳ وقتی طبیعت حیوانی بر انسان مسلط شد، انسان را به بدترین گناهان می‌کشاند. چه بسا کسانی که ثروت زیادی دارند، ولی تا لقمه‌ی حرامی به دست نیاورند به آن‌ها لذت نمی‌دهد.

[سؤال شد علامت زایل شدن طبیعت حیوانی چیست]

ج: هر وقت تنفر ذاتی به منهیات در شخص ایجاد شد.

۱۴۴ بشر هر چه پیش رود مغزش وسیع تر می گردد. مثلاً اگر دویست سال قبل کسی صدای رادیو را می شنید، تصور می کرد آخر زمان شده. واقعاً بچه‌ی هفت ساله‌ی کنونی وسعت فکرش به قدر هفتاد ساله‌ی سابق است. از این هم پیش‌تر خواهد رفت. روی این اصل، از ادیان گذشته، حتی به آفتاب‌پرست و بت‌پرست نمی‌توان ایرادی گرفت. هر کدام به جای خود صحیح بودند و به این اعتبار کافر وجود ندارد. کافر کسی است که اعمال دینش را به جا نیاورد و کافرتر کسی است که تسبیح می‌گرداند و در پنهان مرتکب منهیات می‌شود.

۱۴۵ بدترین گناه نزد خداوند آن است که عوام‌فریبی کنند و چیزی بگویند که خود به آن عمل نمی‌کنند. خداوند می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آوردید چرا می‌گویید آنچه را که عمل نمی‌کنید - بزرگ است شدت غضب نزد خدا که گویند آنچه را عمل نمی‌کنید. [استاد راجع به این مطلب بارها تأکید بسیار سخت کرده‌اند]

۱۴۶ قلب پاک ایجاب ایمان می‌کند. نشانه‌ی قلب پاک آن است که انسان نسبت به همه‌کس رؤوف و مهربان باشد. قساوت قلب (سنگ‌دلی) آن است که به هیچ‌چیز رحم نکند و هیچ‌چیز دلش را نلرزاند. قساوت قلب، همه‌چیز خوب را از انسان می‌گیرد.

دوای سنگ‌دلی، ایمان و اعتقاد به خداست. زیرا وقتی ایمان به خدا داشت عدالت در وجودش رخنه می‌کند، یعنی آنچه بر خود نمی‌پسندد برای دیگران هم نخواهد پسندید. در نتیجه ناراحتی دیگران را با ناراحتی خودش تطبیق می‌دهد و رحم‌دل می‌شود. یتیم‌نوازی هم به

رفع سنگ دلی کمک می کند.

۱۴۷ هر وقت آماده‌ی مبارزه با این نفس اماره شدید، قطعاً از مبدأ اعلا امداد می شویم.

آنچه وسیله‌ی تقرب به خداست در وجود خودمان گذاشته شده است. اگر شناختیم که وجود ما چیست و شناختیم چه ودیعه‌ای در ما گذاشته شده است و از آن استفاده کردیم و آن خلقت پست را هم شناختیم و او را از خود راندیم، آن وقت تقرب به خدا پیدا می کنیم و دیگر بین خود و خدا فاصله‌ای نمی بینیم. گاهی برای شخص جرقه‌ای معنوی زده می شود، علتش این است بدون این که متوجه شده باشد یک کف نفس کرده و یک پرده از حجاب بین خود و خدا را برداشته است. بنا بر این، با لگدزدن به آن طبیعت خاکی، یک گام از لذت نفسانی گذشت، یک گام برداشت، روح صعود کرد و به خدا نزدیک شد.

۱۴۸ در هر مکان و در هر زمان « توجه » پیدا شد، آن را از دست ندهید. به هیچ وجه زمان و مکان شرط نیست. در شلوغ ترین خیابان ها می شود و در هر زمان هم امکان دارد.

۱۴۹ همان طور که هر مرض جسمی دارویش در خود جسم است، مرض های روحی هم دارویشان در خودشان است. مثلاً اگر کسی در هنگام عصبانیت خودش را کنترل کند و عصبانیتش را بروز ندهد، همین زوش بالاخره مداوای عصبانیت را می کند.

۱۵۰ اگر کسی عالم اشراق داشت، فلسفه هم نمکش می شود. اما فلسفه‌ی بدون اشراق به هیچ درد نمی خورد، بلکه مجهولی بر مجهولاتش اضافه می کند.

۱۵۱ انسان هر چقدر معنأً ترقی کند مسئولیتش هم به همان اندازه شدیدتر و سنگین‌تر می‌شود.

کسی که طی سلوک می‌کند، نباید انتظاری داشته باشد، به دانشجویی می‌ماند که زحمت می‌کشد و کسب علم و دانش می‌کند. از لحاظ اقتضای طبیعت جسمانی هیچ فرقی با یک فرد جاهل ندارد، هر دو گرسنه می‌شوند، مریض می‌شوند، همسر و فرزند دارند و غیره. اما دانشجو چیزی کسب کرده که سبب برتری‌اش در اجتماع می‌شود و جاهل آن را ندارد. در معنویت هم یک سالک مانند همان دانشجوست که کسب علم و دانش و ذخیره‌ی اخروی کرده، در آن دنیا به کارش خواهد آمد و نباید انتظار داشته باشد که در ظاهر، یعنی این دنیا خاصیتش بر او پیدا شود.

شخصی که مراحل معنوی‌اش طی شد، « دانشمند » شد، به هیچ چیز در دنیا و آخرت اعتنا ندارد، جز آن که برسد به آن مقامی که آن جا بود، برسد به آن مبدئی که از آن جا آمده است؛ آن جاست که جز خدا چیزی نمی‌بیند.

۱۵۲ اصل در معنویت، داشتن توجه کامل به مبدأ است.

سرمایه‌ی طی سلوک، ایمان و اراده‌ی توأم با کوشش است. پایه‌ی کار برای طی مراحل سلوکی، مبارزه با نفس اماره یا شیطان وجود خودمان است.

طی طریق معنوی به دو چیز خلاصه می‌شود: توجه به مبدأ، نیکی به خلق.

۱۵۳ وقتی اشخاص توجه پیدا کردند، خداوند اثری در آن‌ها می‌گذارد که با یک تجربه‌ی مختصر پی به چیزهایی می‌برند و از آن جزئیات، کلیات برایشان کشف می‌شود.

۱۵۴ عالم با عمل مانند کسی است که راه را با هواپیما طی کند. عامل بی‌علم مانند کسی است که همان راه را با وسیله‌ی کندرو مانند چهارپای طی کند. عالم بی‌عمل بدتر از عامل بی‌علم است.

۱۵۵ دانیال پیغمبر وقتی اسیر شد چند شبانه‌روز غذا نخورد، زیرا می‌دانست غذایی که می‌خواهند به او بدهند از راه ظلم تهیه شده است... تا خدا نجاتش داد. اگر این دوره بود تکلیفش چه بود؟ حتی آبی هم که می‌خوریم حرام است. از دست این دوره و زمانه باید به خدا پناه برد. اشخاصی که در این دوره دین‌داری کنند، ارزشش خیلی بیش‌تر از صد سال پیش است.

۱۵۶ دو شغل مقدس است، یکی قضاوت و دیگری طبابت. اولی، با جان و مال مردم کار دارد، دومی جان مردم در دستش است. هر کدام این‌ها کوچک‌ترین خطایی، مخصوصاً خطای ناموسی در شغلشان بکنند، گناه عظیمی مرتکب شده‌اند.

۱۵۷ اولی‌الله درجه یک، هیچ‌وقت ادعا نکردند که مریض نمی‌شوند. در احادیث هم هست که مردان خدا آنان‌اند که در مصیبت و بلا همیشه تسلیم رضای خدا باشند. یکی از شاخص‌های مقام بزرگان دین این است که قدرت معنوی خود را برای تصرف در طبیعت به کار نبرند، و الا خیانت به مقام محسوب می‌شود. در قرآن هم می‌فرماید: پیغمبران هم بشری هستند مثل شما، فقط آن‌ها را خداوند برگزیده می‌کند برای این که وحی او را به شما برسانند<sup>۱</sup> و الا کار دیگری نمی‌کنند.

۱- سوره‌ی ۱۴ آیه‌ی ۱۱، سوره‌ی ۶ آیه‌ی ۱۹، سوره‌ی ۸۸ آیه‌های ۲۱ و ۲۲، همچنین آیه‌های بسیار دیگر.

۱۵۸ کسی که با معنویت سر و کار داشت، موضوعات مجهول برایش حل می‌شود؛ کافی است مدتی در خود فکر کند، به خود فشار آورد تا آن موضوع برایش حل شود. در اثر تمرکز فکر و ارتباط با معنویت، موضوع مجهول روشن می‌شود. مثلاً شیخ بهایی در عصر خود، در بسیاری از علوم من جمله ریاضیات استاد بوده است، می‌فرماید: «من غالب معضلات و مشکلات مسائل را توسط توجه به مبدأ کشف می‌کردم و برایم حل می‌شد». دلیلش هم واضح است، زیرا هیچ‌یک از اساتید شیخ بهایی آن چیزهایی که او کشف کرده نمی‌دانستند. پس این کشفیات بر اثر همان اتصال و ارتباط روح آمده است.

۱۵۹ بی‌تابی و گریه و زاری کردن، روح مرده را ناراحت می‌کند و مثل این است که او را به گریه می‌آورد و هیچ فایده‌ای هم برایش ندارد. اما عبادت از قبیل دعا، نماز، خیریه و غیره فوق‌العاده برای روح مردگان مؤثر است.

دادن خیرات و مبرات برای مردگان بسیار خوب است و تا اجداد ثمانیه<sup>۱</sup> خودبه‌خود اثر می‌کند.

خریدن حج، اگر پولش را به مستحق بدهند به مراتب بهتر از خریدن حج است.

۱۶۰ نشئات ظاهری مطلقاً ضد نشئات باطنی است. نشئه‌ی ظاهری نشئه‌ی باطنی را خنثی می‌کند و هر کس به نشئه‌ی ظاهری متشبث شود نشئه‌ی باطنی‌اش از بین می‌رود. از این‌رو بزرگان باطن برای حفظ نشئات معنوی گرد نشئات ظاهری نگشتند.

اگر لذتی است که انسان را اسیر نفس می‌کند، باید با آن مبارزه کرد.

۱- اجداد ثمانیه عبارت‌اند از پدر و مادر، پدربزرگ و مادربزرگ دو طرف، پدر و مادر پدربزرگ و پدر و مادر مادربزرگ دو طرف. برهان‌الحق، ص ۳۳۴.

هیچ لذتی در دنیا از لذت کف نفس بالاتر نیست؛ یعنی انسان قدرت داشته باشد و در عین حال کف نفس کند. تمام افتخارات دنیا روی همین پایه است. به کمک ایمان است که می‌شود کف نفس کرد. بهترین لذت، ترک لذت است. انسان وقتی به آن حالت ترک لذت نفسانی رسید، لذتی از آن بالاتر نیست. غرور باطنی، سرافرازی پیش وجدان، نازروایی و تقرب نزد خدا، و احترام در اجتماع برایش پیدا می‌شود. البته اگر در جوانی باشد خیلی لذت دارد، و الا در پیری دیگر به بازی‌اش نمی‌گیرند.

اگر لذت ترک لذت بدانی      دگر لذت نفس را لذت نخوانی

حرف ترک لذت را با قدرت به شما جوانان می‌گویم، زیرا خودم در بحبوحه‌ی جوانی همین کار را کرده‌ام.

۱۶۱ [سؤال شد، چه فرقی است بین لذت این دنیا و لذت آن دنیا]

ج: در این دنیا، ملاحظه می‌کنیم و برآی‌العین می‌بینیم هر کس به دنیا آمد، اعم از شاه و گدا، ثروتمند و فقیر، خوشگل و بدگل، چه در ظلم و ستم زندگی کرده یا مرفه زندگی کرده باشد، غیر ممکن است اگر در خوشی باشد، مطلقاً در خوشی باشد و یا اگر در ذلت باشد مطلقاً در ذلت باشد. هر کس در یک موضوع خوش‌بخت است و در یک موضوع دیگر بدبخت. بنا بر این، نتیجه‌ی این دنیا شش چیز است: دریغ، حسرت، ندامت، ملامت، خاطرات تلخ، کابوس مرگ.

- دریغ: آنچه خوشی برش گذشته که گذشت، چیزهایی مانند جوانی و فرح‌های مختلف و غیره که از دست رفته‌اند. پس خوشی‌هایی که گذرانده همه‌اش رفته‌اند و دریغش برای او می‌ماند.

- حسرت: چیزهایی که دلش می‌خواهد و برایش فراهم نمی‌شود حسرت می‌خورد، فلان کس فلان چیز داشت، من نداشتم ....



- ندامت: چرا فلان کار را نکردم که فلان چیز گیرم بیاید ....
  - ملامت: کارهایی که برخلاف انسانیت کرده است همیشه در نظرش است و خود را ملامت می‌کند.
  - خاطرات تلخ: در فلان موضوع شکست خورده است، یا زوری شنیده و نتوانسته است حق خود را بگیرد و غیره.
  - کابوس مرگ: آخرین و از همه بدتر است، همیشه ناراحتش می‌کند و در این خوف است که کی می‌میرد.
- و اما کسی که برای آخرت کار می‌کند: از اول که به دنیا آمد و خودش را مشغول معنویت کرد، تمام ناملايمات و خاطرات تلخ بی‌تأثیر می‌مانند، حسرت از ذهنش خطور نمی‌کند، ندامت برایش پیش نمی‌آید، موضوعی برای دریغ خوردن ندارد، ترس از مرگ ندارد.

۱۶۲ حالت چشم و کلام، معرف اشخاص است. خصوصیات روحی هر کس در قیافه‌اش منعکس است، از این‌رو هر چه در نهاد انسان باشد پوشیده نمی‌ماند.

۱۶۳ مقدمتاً باید توجه کرد که در هر موجودی این چهار اصل خلقتاً هست: خودیت، تنازع بقا، جلب منفعت و دفع ضرر. آنچه از مخلوق که دارای جان و حیات و حس زندگی است، بر حسب شدت و ضعف احساساتشان، به نحو آشکارتری سه اصل تنازع بقا، جلب منفعت و دفع ضرر را در حفظ بقای خود به کار می‌برند.

- تنازع بقا: در وجود هر ذی‌حیاتی، از حشره و پایین‌تر از آن و به طریق اولی بالاتر از آن و در آدمیزاد هست، یعنی مبارزه می‌کند برای این که نمیرد و همیشه زنده بماند، و برای جلوگیری از مرگ، طبیعتاً در کوشش است. مثلاً می‌بینیم بشری که ناقص‌الوجود و مریض و ذلت‌بار است، باز هم نمی‌خواهد بمیرد؛ یا حیوانی پایش

قطع شده، باز هم کوشش می‌کند نمیرد و قس علی‌هذا.

- جلب منفعت: چیزی را که حس می‌کند به سود اوست می‌خواهد.

- دفع ضرر: چیزی را که حس می‌کند به زیان اوست می‌کوشد از خود دور کند.

برای حفظ و تأمین این اصول، بشر همیشه در جست‌وجوی قدرتی بوده که بتواند این‌ها را برایش تأمین کند. ابتدا خدایانی از بت برای خود ساخت؛ بالاخره اولیا و انبیا آمدند و به مردم یاد دادند که خدا را باید پرستید این‌ها را او برایتان تأمین می‌کند. اگر مردم متوجه شوند اتکایی بهتر از خدا نیست، به او می‌چسبند و به دینی که آن‌ها را به سوی او هدایت کند گرویده می‌شوند تا راهی پیش خدا پیدا کنند و مطمئن شوند که خدا به حرفشان گوش می‌دهد. لازمه‌ی راه‌یابی به خدا، توسل است و لازمه‌ی توسل، عبادت.

۱۶۴ مقصود از «صاحب‌الزمان» کسی است که آن منصب را داشته باشد، آن هم فقط برای امور دینی است و کاری به امور دنیوی ندارد. امور دنیوی به دست اهل دنیا است.

۱۶۵ [در مورد جهات مختلف مبارزه با نفس صحبت شد]

... انسان باید در هر کاری اراده داشته باشد. چنانچه اراده کند و واقعاً از ته دل مصمم شود و کارش هم خیر باشد، غیر ممکن است از طرف حق کمک برایش نرسد.

۱۶۶ مقامات معنوی مثل کلاس درس تحصیلی است. هر چقدر انسان مدارج عالی‌تری طی کند، بیش‌تر درک می‌کند. یک شاگرد دبستان نمی‌تواند برنامه‌ی دانشگاهی را درک کند. بنا بر این اشخاص بزرگ معنوی هم هر وقت تجلی کنند، فقط کسانی آن‌ها را می‌شناسند

که به درجه‌ای رسیده باشند بتوانند معنویت آن‌ها را درک کنند.

۱۶۷ بشر را موجود کردند؛ مجبور است که سیر دورانی را طی کند تا اگر استحقاقش رسید به کمال برسد و اگر غفلت کرد فیضش همان است که از گل گندیده درست شده و موجود است. خداوند هیچ‌گاه بخشش را بدون عدالت نمی‌کند و الا انتظام دو عالم به هم می‌خورد، همان‌طور که ظلم هم بدون عدالت و استحقاق نمی‌شود.

همیشه سعی کنید استحقاق پیدا کنید که حقتان را بگیرید، نه این‌که قابل ترحم بشوید. قابل ترحم کسی است که دلیل و بیچاره است، اما حق‌دار، حقتش را با قدرت می‌گیرد. نمی‌دانید چه لذتی دارد که انسان حق داشته باشد و حقتش را بگیرد. البته امید و انتظار به کرم خدا داریم چون تا آن اندازه که احتمال دارد خدا کریم و رحمان است، اما از طرف دیگر عادل هم هست. مثلاً یک نفر پیر است نمی‌تواند عبادت کند، ولی خیلی دلش می‌خواهد عبادت کند. همان خواستن دل ایجاب کرم خدا را می‌کند که عبادت نکرده را برایش بنویسد. عبادت به ذکر و دعا خواندن نیست، عملتان باید طوری باشد که همیشه نیک‌خواه، نیک‌بین و نیک‌گو باشید.

کرم خدا برای روح مانند داروی تقویتی است، منتها باید استحقاق آن را داشت. یا فرض گیریم کرم خدا گاهی چیز فوق‌العاده‌ای هم به کسی بدهد، به این می‌ماند که شخصی در بیابان گنجی پیدا کند. آیا تمام مردم باید دست از کار و کوشش بردارند و منتظر بنشینند گنج بیابند؟

ما باید تا می‌توانیم کوشش کنیم تا استحقاق کرم او را بیابیم، بقیه را به کرم او واگذار کنیم. شخصاً در دوره‌ی زندگانی تا آن‌جا که توانسته‌ام با نفس مبارزه کنم و بر او غلبه کنم کوتاهی نکرده‌ام. پس می‌توانم منتظر کرم خدا هم باشم. ولی اگر جنبشی به خود نمی‌دادم، دیگر چه انتظاری از کرم خدا داشتم.

یکی از اهل حق‌های کرمان به نام «م» برایم تعریف کرد: بچه بودم و در همین خانه‌ی فعلی‌ام که خانه‌ی پدری‌ام است زندگی می‌کردم. مشتاق‌علیشاه در منزل ما مهمان بود، تازه از حمام برگشته بود و داشت گیسوانش را در آفتاب خشک می‌کرد. پدرم کنار حوض نشسته بود، گویا در دلش می‌گوید چه می‌شد مشتاق با سه‌تارش یک ملک‌حسینی برایم می‌زد. دیدم مشتاق به درویش خدمتکارش فرمود آن چوب سگ‌زنی<sup>۱</sup> را بیاور که یک ملک‌حسینی برای آقای «م» بزنم. کراماتش زیاد بود من جمله خوب به یاد دارم که شب قبل از شهادت به همه فرمود فقط همین امشب مهمان شما هستم، فردا باید به مسجد بروم، تا مرا تکفیر کنند و بکشند. پدرم گفت قربان تو که می‌دانی، نرو. فرمود تمرد می‌شود اگر نروم. بعد به درویشی که خدمتکارش بود فرمود فردا مرا می‌کشند، تو از من دفاع نکن و الا تو را هم می‌کشند. ... همان‌طور شد. تشریف برد به مسجد، قبلاً توطئه کرده بودند... تکفیرش می‌کنند و او را می‌کشند. درویش هم طاقت نمی‌آورد و در صدد دفاع برمی‌آید، او را هم می‌کشند. در خود کرمان خاکش کرده‌اند. بعد از آن، بلا می‌آید و تمام آن قومی که در قتل شرکت داشته‌اند، با خواری از بین می‌روند. آخوندی هم که فتوای قتل مشتاق‌علیشاه را داده بود، سه روز بعد دل‌درد می‌کند و با سختی می‌میرد.

مظفرعلیشاه از مجتهدین جامع‌الشرایط، مرید مشتاق‌علیشاه بوده است. زندگی مظفرعلیشاه با زندگی مولانا تطبیق می‌نماید: همان‌طور که شمس سواد نداشت، مشتاق‌علیشاه هم سواد نداشت. همان‌طور که مولانا مجتهد جامع‌الشرایط و عالم کامل بود، مظفرعلیشاه هم مجتهد و به همان اندازه عالم بوده است. همان‌طور که مولانا شیدای شمس بود، مظفرعلیشاه هم عاشق و شیدای مشتاق‌علیشاه بوده است.

۱- گویند «مشتاق» سه‌تار خود را «چوب سگ‌زنی» می‌نامید.

همان طور که مولانا کتابی نوشته به نام شمس (غزلیاتش به نام شمس است) مظفرعلیشاه هم کتابی نوشته به نام مشتاقیه (غزلیاتش به نام مشتاق است).

۱۶۹ شخصی که تبعیت از قشریون می کند، مانند کسی است که به غربت برود و سال ها رنج درس خواندن به خود بدهد و فقط اسکندرنامه بخواند. وقتی به موطن خود برگردد، می فهمد آنچه آموخته قصه بوده و به درد هیچ چیز نمی خورد. این ها هم وقتی به آن دنیا بروند می بینند آنچه انجام داده اند، قصه بوده و چیزی عایدشان نشده است. دنبال حقیقت تصویری رفتن، انسان را به جایی نمی رساند.

۱۷۰ خداوند هیچ چیزی را بی حکمت خلق نکرده است. مثلاً سم، اگر به مقدار کم به کار رود امراض بسیاری با آن معالجه می شود، اما اگر به مقدار زیاد به کار رود سبب مرگ می شود. نفس اماره یا « شیء تن » هم همین طور است. اگر نفس<sup>۱</sup> نبود بقای نسل نبود، اشخاص به امور زندگی نمی رسیدند و دایرمدار دنیا لنگ می شد و انسان نمی توانست طی کمال کند. سیر کمال در صورتی است که از نفس اماره آن طور که خدا اجازه داده استفاده کنیم. اما اگر عنان را به دست نفس دادیم و افراط کردیم مانند سم برای روح مهلک می شود.

بدترین اثر نفس، کبر و غرور است که جزء صفات عزازیل بود و سبب رانده شدنش شد. از معایب غرور این است که شخص عیب خود را نمی بیند، در نتیجه خودپسند می شود، یعنی منم می کند، از خود راضی می شود و از خود تعریف و تمجید می کند. اگر چنین صفاتی در کسی بروز کرد، باید فاتحه اش را خواند. انسان وقتی خود را در

۱- نفس یا غرایز و احساسات طبیعت بشری که لازمه ی بقای جسم است اگر توسط عقل سلیم مهار نشود، کارکردش حالت نفس اماره می گیرد.

نظر گرفت که از هر حیث از مورچه‌ای هم کم‌تر است و نمی‌تواند به اراده‌ی خود حتی مویی از بدنش کم یا زیاد کند، آن‌وقت راهش خوب و صحیح است.

امیدواریم خداوند ما را از شر کبر و غرور نگه دارد و همیشه چشم بصیرتمان را به عیب خودمان باز نگه دارد. بهترین صفت معنوی برای انسان این است که همیشه عیب خود را در آینه‌ی قلب ببیند و خود را پایین‌ترین و گنهکارترین بداند، امان از وقتی که عیب خود را نبیند. کسی که پا به مرحله‌ی سلوک می‌گذارد لطیف و حساس می‌شود، و هر گاهی برای او کوهی می‌شود، یعنی هر چیز جزئی هم برای او بزرگ و محسوس می‌شود. خدا کند در سلوک همیشه حساس باشیم، پوست کلفت و پرمدها نباشیم.

۱۷۱ مقام کمال بالاتر از هر مقامی است، حتی بالاتر از مقام ملائکه و مجردات. زمانی که انسان قوس نزولی و صعودی را طی کرد و به مقام کمال رسید، از آن مقامی که خلقت شده بود به درجات بالاتر می‌رسد. کمال یعنی کامل، یعنی باید در هر چیزی کامل باشد، و از هر نشئه‌ای چشیده باشد، و از هر مقامی گذشته باشد و تمام درجات را طی کرده باشد. برای همین منظور است که انسان باید به پست‌ترین درجات یعنی جماد و نبات و حیوان داخل شود و از هر کدام آن‌ها اثراتی با خود بیاورد، سپس این اثرات همگی داخل هم بشوند و از عصاره‌ی آن‌ها انسان استفاده کند و به مقام کمال برسد. چنانچه یکی از این درجات را طی نکند، نقص دارد.

۱۷۲ موسیقی اثر عجیبی در همه‌چیز دارد حتی جمادات و نباتات. کسانی که دقیق هستند می‌توانند این موضوع را درک کنند. مثلاً دو گل را در یک جا پرورش دهند، به یکی نوای موسیقی برسانند. حتی

اگر خوب هم مواظبت نکنند، باز از دیگری که از موسیقی محروم بوده،  
بیش‌تر رشد می‌کند و طراوت دیگری دارد.

۱۷۳ قاعدتاً روح ایجاد شده برای این که سیر صعودی کند. اگر  
کسی به علت غفلت و هوا و هوس نفسانی سیر نزولی کرد، تقصیر از  
خودش است.

۱۷۴ هر کسی که وارد اجتماع شود، خواه ناخواه ملزم است رعایت  
افکار اجتماع را بکند. اگر رعایت نکند تک می‌ماند و عقب می‌افتد. زیرا  
هر فرد دارای دو گونه وظایف است؛ وظایف اخروی و وظایف اجتماعی:  
- وظایف اخروی هر کس با خودش است.  
- وظایف اجتماعی که تماس و اصطکاک با مردم دارد، ناگزیر است  
افکار اجتماع را رعایت کند.

۱۷۵ [سؤال شد گاهی اوقات پیش می‌آید که انسان برای مدتی  
حوصله‌ی انجام هیچ کاری را ندارد]  
ج: مغز خسته است و احتیاج به استراحت دارد. تشخیص این که  
آیا این نفس است که تنبلی می‌کند یا خستگی مغز است این است که  
وقتی نفس است می‌گوید ای بابا... مثلاً این همه کردی چه شد، به  
کجا رسیدی، حالا خدا بزرگ است، ولش کن و غیره. اما وقتی ناشی  
از خستگی مغز است، انسان می‌بیند دلش می‌خواهد کاری انجام دهد،  
ولی نمی‌تواند.

۱۷۶ یک دلیل اثبات روح این است: مثلاً همیشه می‌گوییم دست  
من، پای من، چشم من و غیره. یعنی این «من» از تمام این اعضا  
جداست و این اعضا تعلق دارد به «من». پس «من» کیست که این

اعضا به او تعلق دارد؟ « من » همان روح است ... حتی می‌گوییم « روح من »، پس این « من » چیست که روح هم به آن تعلق دارد؟

۱۷۷ غرور داشته باشید در حد استغنائی طبع، تکبر داشته باشید در حد حفظ شخصیت، رقابت داشته باشید و ریشه‌ی حسادت را از قلب خود بکنید.

۱۷۸ پدرم بارها خطاب به من می‌فرمود: شما الآن مانند این هستید که در باغ پرگل و گیاه با آب و هوای عالی و مناظر قشنگ در کمال صلح و صفا زندگانی می‌کنید، و به هیچ‌وجه نمی‌دانید که در پشت دیوارهای این باغ وسیع چه سنگلاخ و صحرایی است. خیال می‌کنید که همه‌جا همین‌طور آباد است. وقتی وارد اجتماع شدید، آن وقت می‌بینید که در کجا بودید و افسوس می‌خورید. همین‌طور هم شد. تا زمانی که وارد اجتماع نشده بودم، حتی نمی‌دانستم دروغ وجود دارد. باور نمی‌کردم ممکن است آدم دروغ بگوید.

۱۷۹ [صحبت از کسانی بود که گوشه‌گیری و ترک دنیا می‌کنند] ... یکی مثل من از بچگی اجباراً در راه خداپرستی می‌افتد و جایی را نمی‌بیند و نمی‌خواهد. یکی دیگر در دنیا بوده و بعداً همه‌چیز را ترک می‌کند. یکی دیگر در دنیا است، ولی توجهش به خداست. سومی از دومی و دومی از اولی اجرش و ارزش کارش بیش‌تر است.

تفاوت کسی که در راه سیر کمال قدم بر می‌دارد با بقیه‌ی مردم این است: گر چه او هم مانند آن‌ها لذات دنیا را می‌خواهد و از آن روگردان نیست، ولی آن‌ها همه‌چیز را فدای لذایذ می‌کنند در حالی که او لذایذ را با دستورات دینی مطابق می‌کند و فکر آخرت هم هست. در دستور دین است که آنچه نفس انسان به آن رغبت نمی‌کند،



می‌تواند انجام ندهد. مثلاً حضرت عیسی از دواج نکرد چون شخصاً رغبتی به آن نداشت. و الا علت دیگری ندارد و اصلاً نهی نیست.

۱۸۰ قانون کلی این است که با اولین نَفَس، روح به بچه دمیده می‌شود و با آخرین نَفَس، روح از بدن خارج می‌شود.

وجود حقیقی، همان روح است و جسم اسباب وجود است نه وجود حقیقی. کسی که به کمال برسد، وارد دریای وحدت وجودیت می‌شود، ولی هر ذره، خودیتش را حفظ می‌کند.

امکان ندارد جسم قبل از روح خلق شود، یا توأم‌اند یا این که روح قبل از جسم خلق می‌شود. این که می‌گویند جسم و روحش ملکوت است، یعنی روح ملکوتی دارد و جسمش هم تحت الشعاع آن روح ملکوتی قرار گرفته و اقتضای ملکوتی دارد.

۱۸۱ برای پی بردن به اصل هر دین باید با دیده‌ی تحقیق و بدون حب و بغض، آن هم با کمک سلوک و عرفان عمل کرد تا بشود چیزی فهمید.

هر چه دانش و معلومات زیاد بشود تعصب کم می‌شود، زیرا تعصب از جهالت است. وقتی معلومات زیاد شد، انسان به رشته‌ی تحقیق می‌افتد. زخم شمشیر و دشمنی علنی کم‌تر انسان را ناراحت می‌کند تا سر و کار داشتن با جاهل.

دو چیز است که همیشه بر روی حقیقت پرده می‌کشد و آن را از نظر مکتوم می‌دارد: «بغض زیاد» و «حب زیاد». برای جست‌وجوی حقیقت باید حب و بغض را از خود دور کرد.

۱۸۲ خدا نکند هیچ‌وقت کار بشر به دست بشر بیفتد. کسانی که کارشان با بشر است آن‌هایی هستند که ارتباطشان را با خدا قطع

کرده‌اند و همه‌ی فکر و اتکاشان به بشر است.

۱۸۳ سیر و سلوک را باید از جوانی شروع کرد. کف نفسی که جوان در راه خدا می‌کند، لذتش به دو عالم می‌آرزد. هر کاری و یا هر کشتی را باید در جوانی کاشت و در پیری ثمره‌اش را چشید.

۱۸۴ تکرار، اثر می‌گذارد. مثلاً ذکر را هفت یا صد یا ... تکرار می‌کنند، یا نماز را دو یا سه و یا چهار مرتبه تکرار می‌کنند، یا دعایی که روی نذر می‌خوانند تکرار می‌کنند، زیرا تکرار خودبه‌خود اثر می‌گذارد. برای کارهای زشت هم همین‌طور است. حتی بعضی اوقات انسان تمایلی هم ندارد، ولی تکرارش اثر می‌گذارد. به طور مثال تعدادی ولگرد در گوشه‌ای جمع‌اند و با تکرار حرف‌های رکیک سرگرم‌اند. اگر کسی به آن‌ها گوش بدهد زشتی آن حرف‌های رکیک در او هم اثر می‌گذارد.

۱۸۵ هیچ حکمی از طرف خدا توسط پیغمبران برای مخلوق نیامده است که برخلاف مصالح دنیوی و اخروی اشخاص باشد و با عقل و منطق تطبیق نکند. مثلاً اگر در عالم خواب یا سروش یا الهام، امری (خلاف عقل و دین) برای سالک بیاید، ولو به امر اکید صریح هم گفته باشند، نباید اغفال شود. این از همان دسایس نفس شیطنانی شخص است که چون از راه‌هایی که می‌توانسته او را اغفال کند پیشرفت نداشته، از این راه وارد شده است.

۱۸۶ زمانی، برایم کبکی آورده بودند. این کبک عاشق صدای تنبور شده بود. وقتی تنبور دست می‌گرفتم بغلم می‌نشست و کمی بعد مست می‌شد و صداهای خوش سر می‌داد و دست مرا چنگ می‌گرفت

و نوک می‌زد. خلاصه از مستی کلافه می‌شد. شب‌ها روی تاقچه‌ی اتاقم می‌خوابید. یک بار صبح زود موقعی که می‌خواستیم بخوابیم آواز خواندنش گرفت، به او تشر زدیم ساکت شود. فوراً سرش را پایین انداخت و کسل شد و خاموش گردید. از آن به بعد صبح‌ها که زود بیدار می‌شد می‌آمد دم پای من، لحاف را کمی از روی پایم می‌کشید و جیکی می‌زد. اگر حرف نمی‌زدم، بعد از دو سه بار می‌فهمید که خواب هستم و می‌رفت. اگر نه ... می‌گفتم به به ... چه صدای خوبی و ... و او شروع به خواندن می‌کرد.

۱۸۷ معنأً هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست، چیزهایی این دارد او ندارد و بالعکس. مثلاً بارور شدن، از زن برمی‌آید و مرد عاجز است. وقتی روی هم بگیرید، از هم کم و زیادی ندارند. دو جنس بدون تفاوت و امتیاز از هم هستند، او به کار خودش و این به کار خودش.

۱۸۸ ... علم ظاهری کمک می‌کند که انسان مطلب را زودتر درک کند و گرنه اثر دیگری ندارد. آن که علم ظاهر دارد بر آن که ندارد، در آخرت مزیتی نیست مگر آن که نتیجه‌ی عملش بهتر باشد.

۱۸۹ [درباره‌ی سرنوشت موجودات]

خداوند می‌تواند آخر سرنوشت هر موجودی را بداند، ولی هنگامی علمش را بر سرنوشت یک موجود قرار می‌دهد که آن عمل منجز گردد. به طور کلی خداوند سرنوشت اشخاص را معلق قرار داده است، یعنی برای هر کار چندین راه (مقدر) در اختیار او قرار داده است. تا زمانی که شخص یکی از این راه‌ها را به طور منجز انتخاب نکند، سرنوشتش معلق می‌ماند. اما از لحظه‌ای که یکی از راه‌ها را انتخاب کرد و منجز شد، آن وقت خداوند می‌داند آخر آن راه چیست.

به عبارت دیگر، خدا اراده‌اش را به آن مقدار از سرنوشت اشخاص که معلق است تعلق نداده است تا بداند، و نمی‌خواهد هم بداند کدام راه را انتخاب می‌کند تا اثری بر اختیار موجود نگذارد، ولی به محض این‌که اراده‌اش تعلق گرفت دیگر امر معلق نیست. چون مقدرات (راه‌ها) را خودش گذاشته است، به محض این‌که شخص یکی از آن راه‌ها را انتخاب کرد خدا می‌داند انتهای آن راه چیست.

۱۹۰ همیشه فرد فدای اجتماع می‌شود. مثلاً اگر کسی در راه خدمت به اجتماع به جسم خود ضرری وارد آورد در مقابل جسمش مسئولیتی ندارد، بلکه مستحسن هم هست. اگر کسی جسمش را وقف سالن تشریح کند کار خوبی کرده است، ثواب دارد.

کسی که وصیت کند جنازه یا اعضای خود را بعد از مرگ به مراجع پزشکی یا تحقیقی ببخشد که به نفع جامعه کار می‌کنند، برایش ثواب دارد.

این یک اصل است که فرد باید فدای اجتماع شود و همیشه اجتماع بر فرد مقدم است. اگر کسی در زمان حیات، خود را در معرض آزمایش‌هایی که به نفع جامعه است قرار دهد، باز ثواب می‌برد.

۱۹۱ دوست دارم دوستان و عزیزان من همیشه در مطالعه و تحقیق باشند که جامعه از آن بهره‌برند. چون هر چقدر مطالعه و تحقیقات انسان زیادتر شود جامعه از آن بیش‌تر بهره‌می‌برد و هر چقدر بهره‌ی جامعه بیش‌تر شود ثواب او بیش‌تر است.

هر چه «او» بخواهد می‌شود، نه آنچه ما می‌خواهیم. دکتری قرص گنه‌گنه تجویز می‌کند، گر چه تلخ است، ولی مآلاً شیرین است.

۱۹۲ اگر سلسله‌ی علت و معلول در چیزی کامل نباشد، آن چیز ناقص است.

هر شیئی آنچه لازمه‌ی شیئیتش باشد خدا در آن شیء گذاشته است. اگر نباشد ناقص است و باید در اثر علت و معلول هم به وجود آید. مثلاً کره‌ی زمین یک جماد است. از اثر روح جمادی، نبات به وجود آمد و از اثر روح نباتی، حیوان و از اثر روح حیوانی، بشر به وجود آمد. بعد اولین آدم به وجود آمد، آن گاه خداوند از روح خودش در او دمید، انسان شد. وقت مرگ، روح ملکوتی اثرات روح بشری را با خود می‌برد. ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری وقتی به هم مخلوط شدند، لاینفک هستند چون لازمه‌ی ترکیبی یکدیگرند. در هر مرتبه‌ای اول روح است بعد ماده.

۱۹۳ هر وقت جاهلی در مقابل عالمی عاجز می‌شود می‌گوید: پدر پدر جدمان این‌طور رفتار می‌کردند، ما هم می‌کنیم.

۱۹۴ کسانی که عیب دیگران را می‌پوشانند، خداوند هم در مواقع حساس به دادشان می‌رسد.

۱۹۵ در تمام مراحل و تمام مقامات، چه در ظاهر و چه در باطن، دانش خیلی تأثیر دارد. چون دانش حربه‌ای است بُرنده که می‌شود به هر راهی استعمالش کرد. اگر در راه دین مصرفش کردید، نورِ علی نور است و اگر در راه دنیا و هوای نفس استعمالش کردید، البته گناه بیش‌تری می‌کنید.

۱۹۶ بشر خواه ناخواه باید سیر کمال طی کند. کمال روح این است که نفس تحت تسلطش باشد.

کلید سیر کمال همان «دونادون» یا زندگی‌های متوالی است. بهشت به تصور می‌آید، ولی کمال فوق تصور است.

۱۹۷ آن‌هایی که سالک طریق حقیقت هستند و هدفشان این است که با سرعت هر چه بیش‌تر و سعی تمام‌تر و جدیت بلیغ سیر تکاملشان را انجام دهند تا به حد کمال برسند، هیچ‌وقت به فکر این نیستند کشفی یا کرامتی برای آن‌ها بشود و یا خودشان دارای آن بشوند.

۱۹۸ بسا اشخاص بوده‌اند که به سبب یک پشیمانی و اشکی که از روی ندامت ریخته‌اند، خداوند آن‌ها را به آن جایی که باید برسند رسانده است. عمده، همان نیت و توجه است، توجه، توجه! کسی مثلاً با تسبیح هزار و یک دانه، ذکر می‌گوید و کسی دیگر مانند آن چوپان<sup>۱</sup> با زبان ساده با خدا راز و نیاز می‌کند... خداوند این آخری را دوست دارد، خدا با نیت کار دارد نه با فلسفه و غیره.

۱۹۹ کسی که در قدرت عفو کند، یعنی قدرت انتقام دارد و عفو می‌کند، اجر بزرگی می‌برد. گاهی این عفو کافی است، خداوند هم ترتیب اثر می‌دهد و آن مجرم را می‌بخشد. گاهی گناه آن قدر سنگین است که عفو محقق کافی نیست و آن مجرم گرفتار عدالت خدا می‌شود. سیدالشهدا کوچک‌ترین نفرینی به یزید و تابعینش نکرد و بدشان را هم نخواست، اما یزید و تابعینش گرفتار عدالت خدا شدند.

۲۰۰ به اعتباری، هر چیزی که ضرر به بدن برساند حرام است، خواه در شرع نهی شده باشد یا خیر.

۱- داستان موسی و شبان در مثنوی معنوی.

به طور کلی، انسان از هر چیز که حفظالصحه‌ی تن و روان را مختل می‌کند باید پرهیز کند. مثلاً سالک باید از هر چیزی که او را معتاد و فکرش را مشغول می‌کند بپرهیزد.

۲۰۱ نوازش و دلنوازی به بچه‌ی یتیم، چه دارا باشد و چه فقیر، بسیار عالی است. اگر یتیم مستحق بود، علاوه بر نوازش، کمک مالی هم بکنید. اصولاً اسم یتیم را که می‌شنوم حالم منقلب می‌شود.

۲۰۲ مقرر عمر با خداست، حفظالصحه با خودمان است. این که می‌فرماید: «آنچه برای مرگ مقرر شده نه یک آن پس می‌شود و نه یک آن پیش» برای همه کس نیست، شاید یک در میلیون این‌طور باشند، بقیه در لوح محو و ثبوت‌اند، یعنی علتی می‌آید عمر را کوتاه می‌کند، اما از آن مقدار که نوشته‌اند بیش‌تر نمی‌شود مگر به علت خاصی، چون اگر مقرر عمر بدون تغییر بود، لازم نبود به ما توصیه شود حفظالصحه را رعایت کنیم.

۲۰۳ امان از نامی (سخن‌چینی)، غمازی (سخن‌چینی با اشاره‌ی چشم و ابرو) و عیب‌جویی‌کردن و بخصوص عیب‌اشخاص را در رویشان گفتن.

۲۰۴ وقایعی که از روی ایمان و به قصد الله باشد، هر چه زمان بگذرد، باجلوه‌تر و روشن‌تر می‌شود؛ مانند قضیه‌ی هابیل که بی‌گناه و در راه خدا کشته شد، یا قضیه‌ی قربانی کردن اسماعیل، یا شهادت سیدالشهدا که در راه دین خود را فدا کرد. در این فکر باشیم، افکار و اعمالی از ما صادر شود که در دنیا برای دیگران سرمشق و برای ما یادبودی باشد و خیر آخرت هم برایمان داشته باشد.

سعی کنیم،

- منشأ اثر خیر برای جامعه باشیم و تا آن جا که از دستمان برمی آید به نیکی عمل کنیم.

- خیراندیش باشیم؛ طوری باشد که وقتی اسم ما را می آورند به نیک‌نامی و احترام بیاورند.

- در عمل، باید وجود خودمان را شاخص قرار دهیم، ببینیم از چه کارهایی نسبت به ما بشود لذت می‌بریم و مورد امتنان و تشکرمان قرار می‌گیرد، همان‌ها را نسبت به دیگران عمل کنیم. همان‌طور که دوست نداریم به ما ضرر بزنند، به کسی ضرر نزنیم. همان‌طور که خوشمان می‌آید خیر ببینیم، خیرمان به دیگران برسد.

- حسود نباشیم، زیرا حسادت از هر رذالتی بدتر است. آنچه مورد حسادت حسود است، اعم از این که خودش آن چیز را دارا باشد یا نباشد، راضی نیست که دیگران هم داشته باشند و سعی می‌کند از دست آن‌ها گرفته شود.

البته رقابت با حسادت فرق دارد، زیرا حس رقابت سبب می‌شود که انسان سعی کند روز به روز بهتر شود و دیگران هم مثل خود او ترقی کنند. امیدواریم خداوند حسادت را از ما بگیرد و به جای آن رقابت به ما بدهد که بسیار نیکو و پسندیده است.

۲۰۵ ... در این دنیا سعی کند منشأ اثر خیر باشد. البته انجام خیر خوب است، اما منشأ اثر خیر بودن، خوب اندر خوب است. باید همیشه به فکر باشیم کارهایی بکنیم که منشأ اثر خیر برای دیگران باشد.

۲۰۶ احتیاط، صفت خوب و نعمت بسیار بزرگی است. خدا به هر کس بدهد از همه چیز، حتی از عبادت هم بالاتر است. این صفت را نباید با کم‌جرئی اشتباه گرفت.



## ۲۰۷ [در مورد فرح حیوانیت سؤال شد]

ج: فرح حیوانیت، نسبت عکس با درجه‌ی تکامل موجودات دارد. هر چه درجه‌ی تکامل موجودی پایین‌تر است، فرحش بیش‌تر است و بالعکس.

## ۲۰۸ [در مورد پرهیز از لقمه‌ی حرام و غذای ناباب و این‌که روح

سنگین و کسل می‌شود صحبت شد]

... چندین سال پیش زمانی که قرار بود زمین‌هایی را که رضا شاه گرفته بود به صاحبانشان پس داده شود، به عنوان قاضی با چند نفر دیگر به کرمانشاه رفتیم. تعداد ما با راننده و خدمتکار حدود ده نفر می‌شد. شبی به دهی وارد شدیم و مرحوم «ق» که بعدها در اروپا تصادف کرد و فوت شد ما را به شام دعوت نمود. ما برای استرداد زمین‌های او به آن‌جا رفته بودیم. آن شب نمی‌خواستیم از غذا و از سفره‌ی رنگینی که انداخته بودند بخوریم. هر چه اصرار کردند نخوردم. دیدم باعث رنجش شده و حمل بر غرور می‌شود. ناچار بشقابی کشیدم، ولی بیش از سه لقمه، آن هم با کراحت، نتوانستم بخورم. شب در خواب دیدم که همان بشقاب غذا جلویم است، دست که به طرفش می‌برم نجاست می‌شود، دست که می‌کشم دوباره غذا می‌شود. از خواب پریدم و سخت نگران شدم. دوباره خوابیدم، باز همان خواب را دیدم. قاضی دیگری که در همان اتاق خوابیده بود و اتفاقاً جزو یکی از فرقه‌های درویشی بود، وضع مرا پرسید، برایش گفتم. خندید و گفت پس چرا من ناراحت نشدم؟ من هم درویشم، این حرف‌ها چیست؟ ولی من همان‌طور نگران بودم. خواب برای دفعه‌ی سوم تکرار شد. این بار التماس کردم که چه کنم... و چاره‌ام چیست؟ گفتند به خاطر این سه لقمه باید سه ضربه به تو بخورد تا این کثافات از گوشت و خونت خارج شود. من هم قبول کردم. صبح که بیدار شدم منتظر آن سه ضربه بودم.

صبحگاه از آن ده حرکت کردیم و با ماشین می‌خواستیم به قسمت دیگری برویم. بین راه نزدیک گردنه‌ای ماشین خراب شد. راننده گفت مجبور است به کرمانشاه برود وسایل یدک بخرد و بیاورد. نزدیک محلی که ماشین خراب شده بود، عشایر چادر زده بودند. بهار بود و هوا عالی و زمین سبز. ما پیش آن‌ها رفتیم و از آن‌ها برای رسیدن به محلی که می‌خواستیم برویم، اسب خواستیم. آن‌ها چند اسب آوردند. من چون سوارکار بودم، یکی را که می‌دانستم دونده و خوب است انتخاب کردم و سوارش شدم. به همراهانم گفتم من به تاخت جلوتر می‌روم. چون آن‌ها سواری بلد نبودند قرار بود آهسته و با مراقب حرکت کنند.

باران ریزی می‌بارید و چمن خیس بود. من به تاخت می‌رفتم و غافل از این بودم که اسب نعل ندارد. وقتی از سرازیری به تاخت پایین می‌آمدم، ناگهان اسب غلطید، و بدنم زیر تنه‌اش ماند و شانه‌ی راستم شکست. همراهانم رسیدند و گفتند باید مرا به شکسته‌بند برسانند. برگشتیم به محل اول. مادیانی حاضر کردند و می‌خواستند مرا بر آن سوار کنند که ناگهان اسبی جلو آمد و مادیان شیهه کشید و لگدی سخت به پایم زد. پا نشکست، ولی دیگر قادر به حرکت دادن آن نبودم. از یک دست و یک پا عاجز شدم. به خودم گفتم ... خوب ... این هم ضربه‌ی دوم. به هر زحمتی بود مرا سوار کردند و سه روز طول کشید تا مرا به شکسته‌بند رساندند. شکسته‌بند گفت استخوان شانه بد جوش خورده و برای این که درستش کنم باید آن را دوباره بشکنم و جا بیندازم. معلوم است که این کار چقدر درد دارد. از شدت درد از هوش رفتم و وقتی به هوش آمدم به خود گفتم ... این هم ضربه‌ی سوم. حدود سه یا چهار ماه طول کشید تا شانه و پایم خوب شدند و تلافی آن سه لقمه درآمد.

بعد تحقیق کردم گفتند آقای «ق» کدخدایی داشته که بیچاره شده بوده و برای چاره‌جویی به منزل اربابش آمده بود. وقتی ما به آن

ده وارد شدیم آقای « ق » چون نمی‌خواستہ از کیسہی خودش خرج کند بہ ہمین کدخدا فشار می‌آورد کہ باید وسایل شام و مهمانی ما را فراهم کند. کدخدا ہم پول نداشته و تنها گلیمش را می‌فروشد و از پول آن شامی برای ما تهیه می‌کند. حالا چقدر گفته زهرمارشان بشود ... خدا می‌داند. از آن بہ بعد ہر جا بہ مأموریت می‌رفتم برای دو روز غذا با خودم می‌بردم و اگر تمام می‌شد کسی را بہ دہ می‌فرستادم تا از روستاییان تخم‌مرغ و نان و غیرہ برایم بخرد. اتفاق می‌افتاد کہ در دہات چیزی نبود بخرند و من یک شبانہ‌روز گرسنہ می‌ماندم.

۲۰۹ کسی تا بہ سرحد کمال نرسد، خطر سقوط از او برطرف نمی‌شود، و قبل از آن در ہر مرحلہ‌ای باشد، ممکن است سقوط کند و ہر چہ کردہ است کآن لم یکن شود، مثل عزایل کہ ہر چہ کرد کآن لم یکن شد. ہر چہ مقام بالاتر برود، مسئولیت بیش‌تر می‌شود و حساب دقیق‌تری از او می‌کشند.

۲۱۰ ہر وقت یک مقرری عبادی برای خود قرار می‌دهید، ہمیشہ سعی کنید برنامه‌تان را پیش بیندازید، شاید پیشامدی شد و بعداً نتوانستید مقرری را انجام دهید.

۲۱۱ هیچ شیئی ساکن نیست، ہمہ در حرکت‌اند. ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری از مادہ ہستند، فقط روح ملکوتی است کہ جزء مجردات محسوب می‌گردد. وقتی انسان مرد، روح ملکوتی باقی می‌ماند و اثرات ارواح چہارگانہ‌ی جماد، نبات، حیوان و بشر را با خود می‌برد.

۲۱۲ آن قدر کہ در مواقع اضطرار خدا را شکر می‌کنم در مواقع خوشی نمی‌کنم، زیرا این متوجہم می‌کند کہ چقدر خدا بہ من و

خانواده‌ام لطف دارد، حتی جزئی‌ترین حوادث زندگی‌مان را هم در نظر دارد و با جزئی‌ترین چیز رفع می‌کند.

۲۱۳ روح ملکوتی در نتیجه‌ی نفخه‌ی پروردگاری به وجود می‌آید، ولی غیر از آن نفخه است. حال اگر کسی روح ملکوتی‌اش را در راه حق‌پرستی پرورش داد، آن اثر نفخه‌ی پروردگاری در او باقی می‌ماند و به خدا وصل می‌شود. اما افراد شقی و بدکار، روحشان خاصیت آن نفخه‌ی پروردگاری را از دست می‌دهد و یک نوع خَس و خاشاک باقی می‌ماند به نام روح که باید حساب و کتاب را او پس بدهد. چنین روحی تمام شئون روحی خود را از دست داده است. به پادشاه یا صاحب منصبی می‌ماند که درجانش را از او بگیرند، فقط ندامت و پشیمانی برایش بماند.

در حقیقت، نفخه، جان روح است. روحی که در اثر اعمال زشت شأن نفخه را از دست بدهد، روحی است مرده و خاشاکی است که باید برود و در اسفل‌السافلین جای بگیرد.

۲۱۴ در مکتب حقیقت، هیچ مذهبی فرق نمی‌کند. هیچ نژاد و رنگی مطرح نیست و فرقی هم بین اناث و ذکور نیست.

۲۱۵ قدرت و حدود آزادی ارواح، متناسب با تقریبی است که به مبدأ دارند.

۲۱۶ مرکز ثبت خاطرات، روح است نه جسم. مرکز هوش معنوی در روح است و مرکز هوش حیوانی در مغز. مغز وسیله و اسبابی است که خاطرات روحی را بروز دهد. خاطرات همین زندگی، ابتدا به مغز و بعد به روح منتقل می‌شود، ولی خاطرات زندگی‌های گذشته در روح ضبط است.

۲۱۷ مقررات سیر تکاملی جمادات، نباتات و حیوانات روی سرنوشت نیست، بلکه در آن محل و طبیعتی که می‌رویند و زندگی می‌کنند، خود طبیعت برایشان مقررات معین می‌کند. مثلاً یک نوع نبات اگر در یک کشور باشد، مقررات سیر تکاملی‌اش با همان نوع نبات که در کشوری دیگر می‌روید (به علت اختلاف موقعیت طبیعی) تفاوت می‌کند. زیرا موقعیت طبیعی‌ای که در آن رویده‌اند در آن‌ها مؤثرند.

۲۱۸ هر کس بمیرد باید حتماً به برزخ برود مگر کسی که کمالش را در این دنیا طی کرده باشد. او دیگر به برزخ نمی‌رود، زیرا برزخ مانند پل است. در آن‌جا، هر کس می‌داند چقدر از ضرب‌الاجلش مانده است.

کسانی که در برزخ تتمه‌ی کمالشان را طی می‌کنند ارفاق بزرگی است، اما امتحاناتی که از آن‌ها می‌شود شدیدتر است. کسانی که کمالشان را در عالم ناسوتی طی می‌کنند امتیازشان بیشتر است. اشخاصی که اعمالشان ایجاب می‌کند که در برزخ بمانند تا بقیه‌ی سیر کمالشان را طی کنند، وسایل امتحان را به صورت نشئه برایشان فراهم می‌کنند، اگر موفق نشدند دوباره آن‌ها را به دنیا باز می‌گردانند.

۲۱۹ جان، همان روح حیوانی (روح بشری) است که به ما حرکت و جنبش می‌دهد و بعد از مرگ اثراتش در روح ملکوتی می‌ماند. جان، بستگی به مادیات بدن دارد. روح ملکوتی، بستگی به معنویات دارد. روح بشری و روح ملکوتی مانند ظرف و مظروف لازم و ملزوم‌اند.

«خودیت» با روح همراه است. مثلاً مغز کسی را عوض کنند و یک مغز دیگر به جای آن پیوند دهند، اگر روح عوض نشود، تغییر مغز بر روی خودیت شخص اثر ندارد.

۲۲۰ ناشکری گناه بزرگی است چون برای کسانی که در راه حق می‌روند هر چه روی دهد به‌جا و نیکوست. این چیزها یا مصلحت پروردگار است یا تنبیه، که در هر دو صورت برای ما درست است. زیرا وقتی تنبیه می‌کند می‌دانیم که از چشم او دور نیستیم و مانند بچه‌ای که مادر مهربان مواظب حرکاتش است، مراقبت می‌شویم. کسی که راه حق را می‌رود، پروردگار مواظبش است و به وسیله‌ی علایمی این مراقبت به او ثابت می‌گردد.

۲۲۱ آنچه را که انسان در دل و ایمان خودش اثر گذاشته و به آن عمل می‌کند، در هر جا و به هر کس بگوید اثر دارد، نطق شرط نیست. اصولاً کسی که عمل می‌کند، حتی احتیاج به حرف زدن هم ندارد، همان اعمال و رفتارش خودبه‌خود اثر می‌گذارند.

۲۲۲ گردش دنیا همیشه به طور مطلق به نفع همه نیست. هر حادثه‌ای رخ دهد به نفع بعضی و به ضرر بعضی است. حتی بلا به نفع بعضی است. هر چیزی که پیش می‌آید بی‌علت نیست، منتها هر کس از دریچه‌ی فکر خود آن را می‌بیند. اشخاص حقیقین دستور دارند از هیچ حادثه‌ای دلتنگ نشوند، هر چه پیش آید حکمتی در آن است.

۲۲۳ می‌پرسند چه کنیم ثروتمند شویم؟ استغنای طبع پیدا کنیم، زیرا استغنای طبع چنان انسان را نگه می‌دارد که دیگر ثروت برایش مطرح نیست.

۲۲۴ اعمال نیک و بد درست مثل دفتر حساب تجارت‌خانه است. یک ستون نیکی و یک ستون بدی. هر چقدر شخص پیش می‌رود، انتظار از او بیشتر می‌شود و کارهایی که برای اشخاص دیگر خطا

نیست، برای او گناه محسوب می‌شود.

روزی در خیابان کار فوری داشتم. به زنی دهاتی که بچه‌ای هم داشت برخورد کردم، آدرس دکتری را از من پرسید. دیدم اگر آدرس را به او بدهم و رهایش کنم ممکن است به علت وارد نبودن به محیط شهر و ساده‌لوحی، گیر شیادان بیفتد. مجبور شدم او را تا مطب دکتر همراهی کنم. در آن‌جا هم سفارش کردم مراقب باشند تا او سالم به خانه‌اش برگردد.

بعد، در اتوبوسی که مرا به منزل می‌آورد، زنی با بچه‌اش پهلوی دستم نشستند و همین‌طور که زن مشغول نگاه کردن به بیرون بود، بچه پیش من آمد و در بغلم به خواب رفت. موقع پیاده شدن، آن خانم بچه‌اش را گرفت و تشکر کرد و رفت.

شب، دیروقت به منزل رسیدم، دیدم خدمتکار رختخواب را پهن نکرده است. به خانم گفتم بهتر است خدمتکار را بیدار نکنی و خودت رختخواب مرا بیندازی و کاسه‌ی آبی هم بگذاری.

شب دیدم... دو ستون برایم آوردند، یکی گناه و یکی ثواب. در ستون ثواب خدمتی را که به آن دو زن کرده بودم نوشته بودند. و در ستون گناه، نوشته بودند که خانمش خسته بوده و با اکراه رختخواب را انداخته است.

۲۲۵ تا هزاران علت و سبب دست به دست هم ندهند، هیچ کاری به وقوع نمی‌پیوندد. هیچ عملی انجام نمی‌گیرد، مگر آن که علت و سببی داشته باشد. النهایه ممکن است ما آن علت و سبب را درک نکنیم و خیال کنیم بر حسب تصادف بوده است. «تصادف» و «اتفاق» وجود ندارد و هر چیزی علت و سببی دارد. مثلاً کسی بلند می‌شود و از اتاق خارج می‌گردد، حتی عمل به این سادگی هم اتفاقی نیست، علت و سببی داشته و معلول‌هایی هم می‌دهد که هیچ کدام اتفاقی نیست.

هر چیزی برای انسان اتفاق بیفتد علتش در خود انسان است، خارج از او نیست، پس علت را همیشه باید در خود بیابد. هر چه بیش تر در «خود» غور کند برایش واضح تر می گردد. اگر کسی کار برخلافی کرد و بعداً اتفاقاتی برایش رخ داد، عکس العمل آن کار برخلافش است، زیرا هیچ عملی بدون عکس العمل نمی ماند.

بعضی از خطاهاست که قابل توجه و واکنش معنوی نیست. مثل این که شیئی داشته ایم و آن را در جایی فراموش کرده ایم؛ عکس العملش همان است که باید بگردیم تا پیدایش کنیم و به همان اندازه خیالمان ناراحت بشود، اما چیزی نیست که لطمه‌ی معنوی داشته باشد.

وقتی انسان نیتش را درست کرد، که در امور اخروی نیتش رضای خدا باشد و در امور دنیوی آنچه بر خود می پسندد برای دیگران هم همان را بخواهد و عمل کند، چنین نیتی نمی گذارد عکس العمل اشتباهاتش به ضررش باشد و اثر آن را محو می کند.

تمام این دستورات برای این آمده که وجودمان خیر محض بشود.

۲۲۶ موسیقی دو جنبه دارد: علمی و معنوی.

- جنبه‌ی علمی موسیقی، جزء علوم مستظرفه است مانند نقاشی، شعر، نویسندگی و غیره. این علوم ذوق خاصی می خواهد. از نظر علمی، موسیقی علم محترم و خوبی است.

- جنبه‌ی معنوی موسیقی و ارتباط با روح.

هر کس به علوم مستظرفه علاقه مند شود علامت این است که دارای روح ظریف و لطیفی است. کسی که علاقه به این علوم دارد وقتی وارد عرفان شود مثل کسی است که با هواپیما مسافرت کند و کسی که علاقه به این علوم نداشته باشد مثل این است که پیاده حرکت کند.

از موسیقی نباید فقط استفاده‌ی علمی کرد و تنها به جنبه‌ی علمی آن نظر داشت، بلکه باید آن صداهای واقعی موسیقی را شنید. موسیقی



را باید وسیله‌ی ارتباط معنوی قرار داد نه هدف اصلی. در تمام محافل عرفا از موسیقی استفاده می‌شود. در بعضی کتب مذهبی هم گفته شده که وقتی آدم خلق شد روح به واسطه‌ی موسیقی به دخول در جسد آدم وادار شد و به همین جهت آدمیزاد به موسیقی علاقه دارد. موسیقی را برای کیفیت معنوی باید استعمال کرد نه برای کیفیت مجازی و عیش و عشرت. بارها خودم به واسطه‌ی غرق شدن در صدای موسیقی مشکلات مهمه را که مشغولش بودم حل کرده‌ام.

۲۲۷ خدا را باید به دلیل عقل سلیم بشناسیم نه تقلید. البته اگر مانند حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران، خدا چیزی هم به ما نشان داد که نورّ علی نور است.

خدا علت‌العلل اصلی است.

قدرت مطلق متعلق به خداست، از آن به پایین هر چه هست نسبی است.

فقط خداست که اشتباه ندارد. مخلوق اشتباه دارد و وقتی اشتباهات خود را می‌بیند خجالت‌آور است.

۲۲۸ به این شعر سعدی که می‌گوید:

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب، گیر و ترسا وظیفه‌خور داری  
دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری

انتقاد داریم و به این طریق باید آن را خواند:

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب، کافر و مشرک و وظیفه‌خور داری  
مؤمنین را کجا کنی محروم، تو که با دهریان نظر داری

زیرا کسی قابل نیست دوست یا دشمن خدا بشود.

۲۲۹ گاهی تصور می‌شود خدا یک مقام علی‌حده‌ای دارد که به

وسیله‌ی آن مقام با او تماس بگیریم، ولی همان‌طور که فرموده از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است و همه‌ی وجود ما مملو از نور اوست. باید او را در قلب خودمان جست‌وجو کنیم، زیرا او مکان و زمان و رؤیت ندارد.

۲۳۰ خدا می‌فرماید: من از رگ گردن به او نزدیک‌ترم! چون این رگ، مرکز حیاتی بدن است و تمام بدن را به حرکت می‌آورد، به همین علت است که خداوند تشبیه فرموده من از مرکز اراده و حیاتتان به شما نزدیک‌ترم.

خدا مکان ندارد و هیچ‌کس هم نمی‌تواند پی به کنه ذاتش ببرد. نور او تمام وجود ما را احاطه کرده است و هر وقت توجه به خدا کنیم او را در قلب خود می‌یابیم.

هر چیزی که قابل رؤیت و محدودیت و تفصیل ... بود، مخلوق است. خالق، از فکر بشر خارج است. هر وقت خدا را در قلب خود یافتیم، نور می‌آید، روشنایی می‌آید، الهام و بالاتر از الهام هم می‌آید و ....

هر کس خدا را به اندازه‌ی معرفت خود خواهد شناخت، و الا هیچ مخلوقی پی به کنه و ماهیت صانع نخواهد برد مگر این‌که بالاتر یا مساوی او باشد.

۲۳۱ تا کسی قلب خودش را آینه‌وار صیقل ندهد، نمی‌تواند خدا را ببیند، زیرا خدا از ما سوا نیست، و روگرداندن به این طرف و آن طرف ملاک نیست.

۲۳۲ هیچ‌یک از اعضای ما به ما نزدیک‌تر از خدا نیست، وقتی

دیده‌ی خدایین باز بشود آن وقت می‌بینیم که تمام افکار و حرکات و سکنتات ما تحت کنترل است. مثلاً ما وقتی می‌خواهیم توجه به خدا پیدا کنیم خیال می‌کنیم یک وجود دیگری برابرمان هست، غافل از این که او در ما است و هر طور مغز ما بچرخد او می‌فهمد و احتیاج به زبان نیست:

چشم دل باز کن که جان بینی      آنچه نادیدنی است آن بینی

وقتی می‌گویند انسان باید در خودش فرو رود اشاره به همین است. اشخاص ساده عادت کرده‌اند که اشخاص بزرگ را بالا فرض کنند و موقع دعا هم سرشان را بالا می‌کنند، حال آن که خدا همه جا هست. باید اول جان را شناخت. همه جان داریم، ولی کجاست؟ آیا در قلب است؟ پس خود قلب باید مسلط بر این‌ها باشد و حال آن که زبون‌تر از همه، قلب است. اگر جان را تشخیص دادیم و شناختیم دیگر آسان است.

۲۳۳ بعد از مرگ، روح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری از بین می‌روند، ولی خاطرات و اثراتشان در روح ملکوتی باقی می‌ماند. وقتی روح ملکوتی اضافه شد، انسان دارای پنج روح می‌شود که چهار روح اولی از بین می‌روند و پنجمی که همان روح ملکوتی باشد می‌ماند. حساب و کتاب و سیر کمال با روح ملکوتی است.

گیاه روح نباتی دارد، آمد حیوان شد، همان روح است که حیوان می‌شود، و همین‌طور مرتبه به مرتبه جلو می‌رود تا برسد «جان» بشود. «جان»، روح حیوانی است که به ما حرکت و جنبش می‌دهد. این‌ها لازمه‌ی همدیگرند، زیرا تا آنچه که مایه‌ی نباتی است در حیوان نباشد، جان پیدا نمی‌کند.

۲۳۴ تا کنون هیچ وقت نه در قلبم و نه در زبانم، حتی نسبت به اشخاصی هم که به من بد کرده‌اند بد نخواستهم، نفرین برای کسی نکرده‌ام و به کسی هم بدبین نبوده‌ام. ولی اگر از کسی بد دیده‌ام عملش را فراموش نکرده‌ام برای تنبّه خودم که دفعه‌ی دیگر کلاه سرم نرود، اما هیچ وقت به فکر انتقام نبوده‌ام. اتفاقاً خدا اغلب آن‌ها را محتاج به من کرده و من تا آن جا که در قدرت داشته‌ام به آن‌ها خدمت کرده‌ام. هیچ انتقام نگرفته‌ام.

اگر کسی از دیگری نزد ما بد گفت، اگر صحیح بود ما سکوت می‌کنیم و اگر صحیح نبود دفاع می‌کنیم و از خوب‌ها تعریف می‌کنیم. لذتی که در عفو هست در انتقام نیست. کسی که خود را چنین تصفیه کرد که همه چیز را نیک ببیند، نیک زندگی می‌کند و دیگران هم از او نیکی می‌بینند.

۲۳۵ هدف و نتیجه‌ی تمام عبادات و اذکار، همه و همه ... در دو چیز خلاصه می‌شود:  
- توجه دائم به خدا،  
- و این که انسان بکوشد چه کند که رضای خدا در آن باشد.

۲۳۶ یکی از راه‌های مبارزه با نفس، داشتن برنامه‌ی منظم است.

۲۳۷ جسم فقط به آنچه که اقتضای طبیعت جسمانی‌اش است و خداوند در آن نهاده عمل می‌کند. اقتضای طبیعت هم برای این است که بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد، و الا شعور، فکر و تصمیم با روح است نه با جسم. جسم سبب است برای این که روح عوالمش را طی کند.

این گردش زندگی‌های متوالی<sup>۱</sup> یک نوع مهلت و حجت است که خداوند از روی رحمانیت و کرم به بشر می‌دهد. سعادت است که خداوند به انسان عطا کرده، سعادتش هم بدهد بتواند در راه خدا مصرفش کند.

در گردش زندگی‌های متوالی، اعمال قبلی هر کس محیط زندگی بعدی‌اش را تعیین می‌کند. منتها در هر زندگی به خاطر اتمام حجت یا به واسطه‌ی بعضی اعمال زندگی قبلیش، محیط و اوضاعی برایش فراهم می‌کنند که حجت بر او تمام شود.

محیط، شامل مردم، زمان و مکان هر سه می‌شود؛ مثلاً مکانی قبلاً آلوده شده و آماده می‌شود برای به وجود آوردن محیط بد، و الا نفس خاک مقصر نیست، موجباتی که آن خاک را آلوده کرده مقصر است. هر بار که شخص، زندگی یا جامه عوض می‌کند، پرونده‌اش موقتاً بایگانی می‌شود برای این که به او فرجه بدهند و ارفاق کنند بلکه بتواند جبران اشتباهات گذشته‌اش را بکند.

### ۲۳۸ کیفیت سعادت:

سعادت این نیست که اگر فلانی مقام یا ثروت یا صحت مزاج و غیره داشت سعادت دارد. سعادت آن است که شخص آنچه را که مایه‌ی نیک‌بختی او در آخرت و مایه‌ی نجات او در عوالم تکامل می‌شود داشته باشد. وقتی خود را سعادت‌مند و دلخوش می‌توانیم بدانیم که آن خوشی بی‌زوال برایمان باشد، و الا خوشی زوال‌پذیر که ارزش ندارد.

۲۳۹ زندگی‌تان را روی شمارش نبرید، تا نظر خدا چه باشد و الا سوراخ‌هایی پیدا خواهند شد و هر کدام از سکه‌ها از سوراخی بیرون

۱- معرفت‌الروح، ص ۱۲۴ و برهان‌الحق، فصل بیستم.

ریخته می‌شوند.

سه اصل کلی را باید در نظر گرفت تا دیگر چرا چرا نیاید:

- ۱- هیچ چیزی جبری مطلق نیست.
- ۲- هیچ چیزی اختیاری مطلق نیست.
- ۳- خداوند هیچ کاری را بدون عدالت نمی‌کند.

۲۴۰ بی‌نیازی آن است که ما خدا را فقط برای خدا بخواهیم، نه چیز دیگر. پس وقتی عبادت خدا را کردیم برای قرب به او، او خودش آنچه مایحتاج و صلاح ماست به ما می‌دهد.

۲۴۱ منظور از کلمه‌ی امتحان که در قرآن آمده چیست؟

امتحان، به این معنی است که ممتحن نمی‌داند شخص مورد امتحان آیا از عهده‌ی امتحان برمی‌آید یا نه؟ و این در شأن باری تعالی نیست، زیرا می‌فرماید: «من اول و آخر همه را می‌دانم»، پس امتحان چه لزومی دارد؟

در این جا کلمه‌ی امتحان لازمه‌ی آزمودگی اشخاص برای نیل به مقامی است که خداوند می‌خواهد به آن‌ها عطا کند. مثلاً از طرفی، چنان مقامی برای بشر گذاشته است که اگر به مقام حقیقی خود برسد آن قدر عالی است که پس از خدا دیگر مخلوقی بالاتر و شریف‌تر از بشر نباشد. از طرف دیگر، خدا برای این که اجرای عدالتش بشود و هیچ کس بدون استحقاق به آن هدف نرسد، موانع و نشیب و فرازهایی در طول راه قرار داده است. اگر شخص با نیروی ایمان توانست از این موانع عبور کند و از سارقین راه بگذرد، آن وقت آزموده شده است؛ آزمودگی پیدا می‌کند و به آن مقام اصلی‌اش می‌رسد. در این هدف، خدا راهش را به او نشان داده، تمام وسایل دفاع را برایش آماده کرده و دشمنانش را هم معرفی کرده است. پس توانستن و نتوانستن شخص در مقابل عبور

از موانع، یک نوع آزمودگی (آزموده شدن) است. اگر از موانع گذشت، آن وقت لیاقت آن مقام را خواهد داشت.

۲۴۲ [سؤال شد برای کسی که به خدا معتقد نیست، چه دلیلی می‌توان آورد]

ج: دلیلی نمی‌توان آورد. به فرض این‌که شما تمام دلایل عالم را بیاورید می‌گوید ... خب، خدا را نشانم بده! باید خود شخص فکر کند و بسنجد و به قلبش هم رجوع کند تا به مبدأ معتقد شود.

۲۴۳ سعی کنید در هر حالی هستید، جز خدا چیزی نبینید. همه در کار خود محتاج‌اند. فقط تویی، ای خدا، که محتاج به کسی نیستی و همه به تو محتاج‌اند. سالک دائماً باید توجه و فکرش به خدا باشد و هیچ‌وقت فاصله‌ای بین خودش و خدا نداند.

۲۴۴ همیشه در زندگانی خیر الامور اوسطها را به کار ببندیم، یعنی در هر چیزی نه افراط کنیم نه تفریط. امور هم شامل تمام شئون زندگانی اعم از دینی و دنیوی می‌شود، حتی برای عمر هم دخالت دارد. بالاترین دعا، هدایت به راه راست است. آن چنان راهی که مستقیم است، نه به این طرف بغلتد نه به آن طرف، نه افراط باشد، نه تفریط.

۲۴۵ [سؤال شد وظیفه‌ی سالک در برابر جسم و روح خود چیست]

ج: باید از جسم بر حسب وظیفه، نه علاقه، مواظبت نمود و علاقه را باید متوجه تقویت روح کرد. زیرا جسم برای روح مانند دو پا می‌باشد، اگر پا نداشته باشیم نمی‌توانیم به منزل برسیم. پس باید همیشه در موازنه‌ی جسم و روح کوشا باشیم.

۲۴۶ راز موفقیت اشخاص بزرگ در این است که ناملايمات را ندیده می‌گیرند. هر شکستی برایش پیش بیاید، ندیده می‌گیرد و همین‌طور تدریجاً بر اراده و قدرت روحی‌اش اضافه می‌شود تا بالاخره نابغه بشود. چون در زندگانی هر ذی‌روحی غیر ممکن است که در عالم خودش ناملايمات برایش پیش نیاید، پس کاری بکند که ناملايمات را اسیر خود بکند نه این که او اسیر ناملايمات بشود.

۲۴۷ [در مورد یک مرد روحانی که به تازگی فوت شده بود، سؤال شد] هر چقدر حس معنوی انسان بیدار شود و بیش‌تر پی به آن مقام معنوی و دنائت این طبیعت دنیوی ببرد، بیش‌تر آرزو می‌کند از این زندگی راحت شود. همه‌چیز را فانی می‌بینیم و حتمی است، مال، جوانی، مقام و غیره. هر لذتی که در این عمر و زندگی باید ببریم، فرضاً هم که موفق شویم، فانی است. پس آنچه که باقی و ابدی است آن را باید مآل و ایده‌ی حقیقی برای خود قرار داد. روی این اصل اشخاصی که فهمیده‌اند این دنیا برای چیست می‌دانند برای این است که تکاملی ببینیم و اگر موفق شویم ذخیره‌ای تهیه کنیم برای آن سعادت ابدی.

۲۴۸ انسان باید خودش مربی خودش بشود، چه بسا افراد شریری که با بزرگان و نیکان معاشرت کردند و کم‌کم خوی نیک آن‌ها را کسب نموده به تدریج تبدیل به شخص بسیار نیکی شده‌اند و یا بالعکس.

۲۴۹ باید به آنچه خدا به ما می‌دهد شکرگزار باشیم و آنچه هم که نمی‌دهد آرزویش را نکنیم. در زندگانی مهمل نباشیم و کوشش ما در دنیا طوری باشد که از لحاظ باطن، به سیر و سلوکمان لطمه نزند و در ظاهر هم به حیثیات.



۲۵۰ ما باید خود را به اندازه‌های آماده کنیم تا بتوانیم از خدا استمداد بخواهیم. یعنی آن‌جا که مختار هستیم غافل نشویم، آن‌جا که درست شد کار تمام است.

### ۲۵۱ [در مورد دروغ و دروغ مصلحت‌آمیز سؤال شد]

ج: دروغ کلاً مذموم است و در سه مورد اصلاً جایز نیست: این‌که ضرری به کسی بزند، یا کسی را گمراه کند و یا موجب تحقیر یا ضرر به خود شخص شود.

در این سه مورد می‌توان در صورت ضرورت از دروغ مصلحت‌آمیز استفاده کرد. ولی اصولاً نمی‌توان برای دروغ مصلحت‌آمیز یا دروغ واقعی، مورد یا قراردادی گذاشت. باید خود شخص مجتهد شود و موردش را تشخیص دهد. مثلاً ممکن است در موردی شخص راست بگوید و جانش بر سر آن برود و صحیح هم باشد. ضمناً دروغ مصلحت‌آمیز باید طوری گفته شود که در بطن آن راست باشد.

### ۲۵۲ وقتی انسان مرتکب اشتباهی می‌شود، پشیمانی برایش بسیار

خوب است و به قدری مفید است که حتی ممکن است اثر آن عمل ناپسندش را از بین ببرد، ولی ناامیدی غلط است. انسان باید همیشه از ناامیدی پرهیزد و با تلقین به نفس بر آن غلبه کند. باید پشیمان باشد و توبه‌کار. مثلاً به خود بگوید من فلان و فلان هستم اگر دوباره این کار را بکنم. یا ... اگر سرم برود دیگر این عمل نباید تکرار شود. بدین ترتیب بسیار خوب است. ولی اگر پایه را بر ناامیدی بگذارد بگوید چه فایده دارد ... من دیگر از بین رفته‌ام ... به درد نمی‌خورم و ... درست نیست. چون همیشه باید امید بخشش و کرم داشته باشیم.

### ۲۵۳ [سؤال شد چرا خداوند به اشخاصی که به باطل دخیل می‌بندند،

مطلب می‌دهد، اگر این‌طور نبود، آیا مردم بهتر نمی‌توانستند حق را از باطل تشخیص دهند]

ج: فرق است بین کسی که حاجت دنیوی یا حاجت اخروی مانند اجتناب از دوزخ و کسب بهشت دارد با کسی که بخواهد سیر کمال کند. شخص، حاجت<sup>۱</sup> را از خدا می‌گیرد؛ اما اگر بخواهد کمال طی کند، خداوند او را هدایت می‌کند تا حق را از باطل تشخیص دهد.

۲۵۴ خداوند ما را از کتم عدم به وجود آورده که به فیض برسیم و کمال پیدا کنیم. بنا بر این وظیفه‌ی مخلوقیت و انسانیت ماست که او را عبادت کنیم تا خود، به فیض برسیم و الا او احتیاج به عبادت ما ندارد. بعضی‌ها عبادت می‌کنند، در درجه‌ی اول برای این که در این دنیا از بلیات محفوظ باشند و خداوند به آن‌ها انواع نعمت‌ها را بدهد. و در درجه‌ی دوم برای این که بعد از مرگ به بهشت بروند و از نعمت‌های آن‌جا استفاده کنند. اما در راه سیر و سلوک نباید این‌طور باشد. یعنی سالک باید عبادت حق را وظیفه‌ی خود بداند و در مقابل عبادتی که انجام می‌دهد هیچ توقعی نداشته باشد. باید راه سلوک را که انتخاب کرده است تا آخر عمر ادامه دهد. یعنی باید بداند که این راه را بدون هیچ‌گونه توقع و انتظار انتخاب کرده است و باید تا آخر عمرش هم ادامه بدهد تا وظیفه‌اش را در مقابل خدا انجام داده باشد و به این طریق سیر کمال نماید. اگر توقع و انتظار داشته باشد نفس اماره زود او را از راه به در می‌کند و می‌گوید ببین چند سال کار کردی هیچ تغییر مهمی برایت پیدا نشد، و به این ترتیب سالک مأیوس می‌شود.

یأس و شک که آمد، سالک عقب می‌رود و ممکن است به کلی شکست بخورد. سالک باید متوجه باشد تغییر مهمی که در او پیدا

۱- شخصی که برای حاجت دنیوی به باطل ایمان می‌بندد، در واقع نمی‌داند که باطل است، از این‌رو در اثر ایمان شخص، حاجت دنیوی‌اش برآورده می‌شود.

می‌شود در اشراق و روشن شدن نیست بلکه در این است که در مقابل بدی‌ها نفرت پیدا می‌کند. یعنی نه تنها به بدی‌ها میل پیدا نمی‌کند بلکه ذاتاً از آن‌ها بیزار می‌شود.

تغییر دیگر سالک این است که دیگر هیچ‌گاه خود را تنها حس نمی‌کند بلکه همیشه خدا را حاضر و ناظر می‌داند.

هر چه این دو تغییر بیش‌تر در او پیدا شود بیش‌تر پیشرفت کرده است. و الا پیدا شدن اشراق و روشنایی و معجزه و کشف و کرامت، دلیل بر پیشرفت نیست بلکه در مکتب سیر کمال این‌ها حجاب و مانع بزرگی هم محسوب می‌شوند.

پس راه سیر کمال در دو نکته خلاصه می‌شود: مبارزه با نفس اماره و توجه دائم.

منظور از مبارزه با نفس اماره این نیست که نفس را به طریقه‌ی ضعیف کردن جسم ضعیف کند، زیرا در آن صورت به قول مولوی:

نفس از درهاست او کی مرده است      از غم بی آلتی افسرده است

و به محض آن که جسمش را قوی کند دوباره نفس بیدار می‌شود. پس باید جسم را قوی داشت منتها اراده‌ی روح را بر نفس مسلط کرد به طوری که بتواند طبق رضای خدا رفتار کند.

بنا بر این اگر سالک در مقابل یک امری در خود میلی احساس کرد نباید مأیوس شود، زیرا این‌گونه میل در او گذاشته شده که با آن مبارزه کند و به کمال برسد. اما اگر به خواهش نفس تسلیم شد و آن میل خلاف را عملی کرد آن وقت تسلیم دیو نفس اماره شده است. یا مثلاً اگر در ذهنش فلان عمل ناشایست را مجسم کرد و از آن لذت برد، آن وقت تسلیم نفس اماره شده است.

راه سلوک بسیار طولانی است باید آن قدر با نفس اماره مبارزه کند تا تنفر ذاتی نسبت به بدی‌ها پیدا کند.

و اما منظور از توجه دائم این است که در هیچ حالتی خود را تنها نبیند. حتی در موقع خواب هم خدا را حاضر و ناظر بداند. خلاصه، هم در خلوت و هم در جلوت، هم در خواب و هم در بیداری، در همه احوال خدا را حاضر بداند. منظور از حاضر دانستن خدا این است که هیچ گفتار یا کردار یا پنداری نداشته باشد که خلاف اراده‌ی حق باشد. وقتی نفس اماره می‌گوید، چند سال کار کرده‌ای هنوز همان آدم اولی هستی، باید جواب داد بله، باید همان آدم اولی بود تا آدم آخری شد. اگر در بین راه تغییری پیدا شود یعنی اشراق یا کشف و شهودی حاصل شود، به کمال نمی‌رسد. از حیث اشراق و کشف و غیره همان آدم اولی است، ولی از حیث طی طریق، آن آدم اولی نیست، زیرا دیگر میل به بدی‌ها در او کم شده و توجهش به خدا زیاد شده است. دیگر از آن جلسات و معاشرت‌ها و لذت‌های اولیه متنفر است بنا بر این همان آدم اولی نیست.

۲۵۵ همیشه و در همه وقت امتحانات برای سالک هست و باید مراقب باشد.

زمانی که متفکین ایران را اشغال کرده بودند، مأموریت من از کرمانشاه به کرمان افتاد. چون عبور و مرور سخت بود و آذوقه مشکل به دست می‌آمد، خودم به تنهایی و بدون خانواده به کرمان رفتم. در آن جا دو طبقه بودند، اغنیا و فقرا. به همین جهت در بازار خیلی از مواد مایحتاج به دست نمی‌آمد. یک روز که برای ناهار از اداره به منزل رفتم دیدم خدمتکار پلویی درست کرده که از بس متعفن و بد بود به هیچ‌وجه قابل خوردن نبود و خورشت هم همین‌طور. نان هم از چیزی شبیه به خاک اره و چیزهایی از همان قبیل درست شده بود و قابل خوردن نبود. به ناچار فقط چند خرما خوردم. شب هم که شام آورد، همان‌طور بود. باز هم چند خرمای دیگر برای سد جوع خوردم، ولی

گرسنگی باقی بود. تا این که در زدند، یکی از اعیان محلی طبقی از نان و آرد و روغن و برنج و شیرینی فرستاده بود. خدمتکار با توجه به روحیه‌ی من رد کرد، ولی شخص آورنده زیاد اصرار می‌کرد. بالاخره خودم رفتم و گفتم نمی‌توانم قبول کنم، حتی حاضر نامه‌ی تشکر هم بنویسم و بفرستم. او گفت رسم اربابش این است که برای هر مقام تازه‌واردی خوانچه‌ای می‌فرستد و کاری با عدلیه و غیره ندارد. بالاخره هر طوری بود او را رد کردم و رفت و بعد گفتم ... ای مولا ... تو هنوز مرا امتحان می‌کنی؟ به خدمتکار گفتم همان غذای بدبوی ظهر را آورد و با لذت خوردم.

فردای آن روز یکی از دوستان عدلیه گفت که در خانه‌اش مقدار زیادی خواربار دارد و برای این که من قبول کنم حاضر است آن‌ها را بفروشد. بدین ترتیب کار درست شد. ولی او اول امتحان می‌کند.

۲۵۶ اعمال، بسته به نیت است و الا اعمال به طور ظاهر اثر ندارد. مثلاً یکی ۲۴ ساعت در رکوع و سجود باشد و یکی ضعیف باشد و نتواند بیش از دو ساعت از شبانه‌روز عبادت کند. این دو را قیاس کمی نمی‌کنند بلکه بسته به نیت آن‌هاست. چه بسا اشخاصی پشیمان شده‌اند و اشکی به چشمشان آمده و برای همان، خداوند آن‌ها را رسانده است به آن جایی که باید برسند. یا کسی با یک تسبیح هزار دانه ذکر می‌گیرد ... و یکی هم مثل آن چوپان زمان حضرت موسی با او راز و نیاز می‌کند که مثلاً بیا سرت را شانه کنم و پیراهنت را بشورم و غیره. خدا با او کار دارد، با نیت و قصد و حال کار دارد. عمل، پایه‌اش روی نیت است « اَنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِكُمْ ».

یکی از علمای معروف با پسرش قرار می‌گذارد هر کدام زودتر مردند، از قضایای آن دنیا به دیگری خبر بدهند. پدر می‌میرد، بعد از چندی به خواب پسر می‌آید و می‌گوید: وقتی آن جا رفتم اول خیال

می‌کردم خیلی ذخیره دارم، زیرا در راه ترویج دین خیلی زحمت کشیده بودم، ولی بعد دیدم هیچی ندارم. از من سؤال کردند چه آورده‌ای؟ گفتم امر به معروف و نهی از منکر کرده‌ام، عبادت کرده‌ام، مردم زیادی را رهنمایی کرده‌ام و ... و ... جواب دادند در عوض عزت و مرید و راحتی و موفقیت در دنیا به تو دادیم ... خلاصه هر چه کرده بودم دیدم در مقابلش چیزی در دنیا به من داده‌اند، خجل و منفعل ماندم ... فرمودند یک ذخیره داری که بالاتر از همه‌ی این‌ها است و در مقابلش چیزی نخواسته‌ای. در یک زمستان سخت یخبندان که برف و بوران هم می‌آمده، تو از مسجد برمی‌گشتی، دیدی گربه‌ای از سرما و اذیت بچه‌ها به مجرای آبی پناه برده و در حال مرگ است. تو بدون این‌که فکر کنی آقا هستی و برایت عیب است، بدون ریا و این‌که کسی بفهمد، آن گربه را زیر عبا گرفتی بردی زیر کرسی خودت گرمش کردی، غذا دادی و زنده‌اش کردی رفت. چون آن کار را بی‌ریا و بدون انتظار پاداش کردی، همان برایت مانده است و نجات می‌دهد. بسا دیده شده است خیرات و مبرات هنگامی صرف شده، اما به اندازه‌ی یک کسی که از روی محبت به مستحق محبتی گفته احوالت چطور ارزش نداشته است.

کلمه‌ی نیکویی، شامل آنچه نیک است می‌شود و تنها به اعمال مخصوص اطلاق نمی‌شود. فلان آقا در اداره سمتی دارد، سعی می‌کند همیشه بین خودش و زیردستان فاصله‌ای قرار بدهد. یا آن خانم خانه بین خود و خدمتکارش فاصله‌ای قرار می‌دهد. این‌هاست که غفلت است. خودنمایی و فخرفروشی جزو بدترین گناه است. زمانی سمت دادستانی داشتم، در راه اداره یک دهاتی فقیر آمد پرسید آقا دادستان کجاست؟ گفتم بگو، دادستان من هستم. گفت نه با خودش می‌خواهم صحبت کنم. شما دادستان نیستی، دادستان را اگر ببینی از ترس می‌لرزی. دیدم چه فاصله‌ای ایجاد کرده‌اند بین مردم و مسئولین.

۲۵۷ خُلق و طبیعت حیوانات مختلف در وجود بشر هست، منتها باید سعی کنیم آن اخلاق رذیله که از حیوانات مودی و درنده به ارث برده‌ایم در خود تصفیه کنیم. مانند بخل، حرص، طمع، تعدی و غیره.

۲۵۸ دنباله‌ی هر زحمتی نعمتی است.

۲۵۹ وجود بشر مثل زمینی است که در زیر آن آب گوارایی هست اگر قناتی کردند به آب می‌رسند و استفاده می‌برند و الا همان‌جا مخفی می‌ماند. در شأن بشر هست به جایی برسد که مافوق تمام مخلوق بشود و با خالق فاصله‌ای نداشته باشد، اما اگر غفلت کرد در همان محدودیت می‌ماند، حتی از یک حیوان هم پست‌تر می‌شود، پس همان‌طور که اگر در ظاهر تمرکز فکر بدهیم به اختراعات بسیار می‌رسیم در رشته‌ی معنوی هم اگر تمرکز بدهیم به جایی می‌رسیم که خیلی از چیزهای ماوراءالطبیعه و اسرار کائنات برای ما کشف خواهد شد. بنا بر این امیدواریم موفق شویم از این ودیعه‌ی خدادادی استفاده‌ی کامل ببریم.

۲۶۰ [سؤال شد گذشته از عوامل روحانی، راز سلامتی شما چیست] ج: هرگز اعتیادی نداشته‌ام. مخصوصاً ناراحتی‌های زندگی در من اثر نداشته‌اند. در دوره‌ی قضاوت خیلی خسته شدم و گرنه باید ده سال از این جوان‌تر باشم. هر روز صبح ورزشی شبیه به ورزش سوئدی می‌کنم که از سر تا پا را در بر می‌گیرد. و برای این‌که خسته کننده هم نباشد، برای هر حرکتی ذکر می‌گذرانم. مقدار کمی هم ورزش ایرانی می‌کنم که عبارت باشد از دمبل و تخته شنا. تا وقتی که گرسنه نباشم و میل به غذا نداشته باشم، چیزی نمی‌خورم. بین صبحانه و ناهار چیزی نمی‌خورم و در عوض عصرانه می‌خورم. هر روز حداقل یک

ساعت و حداکثر سه ساعت پیاده راه می‌روم.  
گردش و ورزش بهترین حفظ‌الصحه است.

۲۶۱ کردار (ثواب عملی) در صورتی مورد قبول خداست که شخص آن را با حالت فروتنی درونی، بدون انتظار و افتخار، برحسب وظیفه و فقط برای رضای خدا انجام دهد.  
اگر کسی را بدون رضایتش مجبور به انجام کار خیری بنمایند، ممکن است گنااهش از ثوابش بیش‌تر شود، زیرا امر خیر را باید تا آخر از روی رغبت انجام دهد تا ثواب ببرد.

۲۶۲ [سؤال شد آیا حضور قلب به دست خود انسان است]  
ج: بله، اگر انسان او را حاضر و ناظر بداند و با ایمان کامل خود را در حضور او ببیند، خودبه‌خود حضور قلب پیدا می‌شود.

۲۶۳ انسان به هر نسبتی توانست خودش را از هوا و هوس نفس دور کند و به عوالم انسانیت و عاطفه نزدیک کند به همان نسبت کامل است، ولی دارندگان کمال مطلق تعدادشان خیلی کم است. هر کس ممکن است در حرفه‌ای کامل باشد، ولی انسانی که در رشته‌ی انسانیت اسمش را کامل بگذاریم خیلی شرایط لازم دارد. تئوری خیلی آسان و شرایط خیلی مشکل است.

انسان کامل، شخصی است که آنچه در حق خود می‌پسندد، در حق دیگران عمل کند، و آنچه برای خود نمی‌پسندد، برای بقیه هم دفاع کند. این، گفتنش آسان است، ولی در عمل بسیار مشکل است؛ هر چقدر بتواند عمل کند، در انسانیت کامل شده است. باید ۲۴ ساعته خودش را کنترل کند و قاضی خود باشد.



۲۶۴ شاگردان مرحوم درویش خان<sup>۱</sup>، او را « پدر » خطاب می کردند. در جوانی نزد او رفتم تا یاد بگیرم، از من خواست تنبور بزنم، وقتی شنید گفت: آقا شما استاد هستید، احتیاج به تعلیم ندارید.

مرحوم درویش خان هر چه پول درمی آورد، برای بقیه خرج می کرد. یک روز پولی نداشت گفت مولا مرا معطل نمی گذارد. در زدند و مقداری پول آوردند گفتند یا پیر این مبلغ مال شما است.

مرحوم صبا<sup>۲</sup> حال معنوی خوبی داشت شبی برایش با تنبور یک « سحری » زدم، دیدم همین طور اشک از چشم هایش جاری است و به عالم دیگر رفته است. مرحوم درویش خان و صبا مقامات خوبی در معنا داشتند، اینها کاری به صنعت موسیقی نداشتند، بیش تر جنبه‌ی حال برای آنها جالب بود.

هنرمندهای قدیم مانند صبا، درویش خان، میرزا آقاخان معروف به پدر (از شاگردان آقا حسینقلی) همه شان اهل حال معنوی بودند و ابداً مقید دنیا و مادیات نبودند. هنرمند واقعی (هنرمند در هر رشته‌ای) باید این حال را داشته باشد.

یک شاطر نانوا بود که سواد هم نداشت، ولی اشعارش بسیار زیبا و مانند اشعار سعدی و حافظ بود. بدون این که خودش هم بداند، تمام نکات علمی شعر از قبیل عروض و قافیه و غیره در اشعارش رعایت شده بود.

شرط ارتباط با خدا، قلب و نیت است. چه بسا روضه خوانی که به قصد سوء روضه خوانی می کند، خدا لعنتش می کند و فلان آقا موسیقی را به قصد عبادت اجرا می کند، خدا رحمتش می کند.

۲۶۵ تواضع در مقابل اشخاصی باید کرد که تواضع را حمل بر ادب و

۱- موسیقیدان مشهور ایرانی.  
۲- ابوالحسن صبا، موسیقیدان مشهور ایرانی.

بزرگی شما بنمایند، اگر حمل بر ترس و حقارت کردند، نباید تواضع کرد.

۲۶۶ انسان باید تابع عقل باشد نه هوس. هر کاری که از روی هوس و بدون مطالعه و شروط عقلایی انجام شود، عاقبتش ننگ است. هوس‌بازی عاقبتش ننگ است. امان از کسانی که تابع هوس نفس اماره‌اند، چه بلاهایی که بر سرشان نخواهد آورد!

۲۶۷ انسان تا زنده است، هر چه می‌خواهد خیریه کند به دست خودش به مصرف خیریه برساند و بقیه را هم برای ورثه بگذارد که هر کار خواستند بکنند، زیرا وقتی انسان از دنیا رفت دیگر مال به او تعلق ندارد و متعلق به ورثه است.

هر کس ابتدا باید به خرج لازم خود و عائله‌اش برسد. وقتی به طور معمول و صحیح زندگی‌اش اداره شد، اگر چیزی اضافه برایش ماند می‌تواند مقداری از آن را به خرج خیریه برساند.

۲۶۸ اگر انسان هر پیشامدی از خوب یا بد برایش رخ داد، فکر کرد چه کرده که استحقاق چنین پیشامدی را پیدا کرده، دیگر غصه و غمی نخواهد داشت. آن‌هایی که با خدا سر و کار دارند، هر چه برایشان پیش آید یا تنبیه است یا مصلحت. زیرا آن حکیم علی‌الاطلاق هیچ کاری برخلاف مصلحتشان پیش نمی‌آورد.

دوست دارم که دوستانم همیشه خوش حال باشند و هر پیشامدی برایشان می‌کند بگردند علتش را پیدا کنند.

۲۶۹ «کس» جز خدا نیست. این که می‌گویند «وسیله» آن هم حرف است، همه چیز خداست.

۲۷۰ هر کس در هر دینی که هست، اگر با ایمان رو به خدا کرد و توجه به خدا پیدا کرد، نتیجه‌بخش است.  
ستمگر و ظالم واقعی کسی است که انسانی را از راه خداپرستی گمراه کند.

۲۷۱ [سؤال شد گاهی رقت قلب باعث می‌شود انسان در قضاوتش اشتباه کند. مثلاً یک قاضی، وقتی رحم به متهم می‌کند نمی‌تواند درست قضاوت کند]

ج: قاضی هم می‌تواند رقت قلب داشته باشد، ولی باید دو طرفه باشد. بارها برای خودم پیش آمد که ضجه‌ی زن و بچه‌ی متهمی را می‌شنیدم و حکم می‌دادم. زیرا در آن لحظه که رقت قلب نسبت به متهم داشتم و برای او و خانواده‌اش ناراحت بودم، به فکر آن وقتی که متهم با بی‌رحمی موجود دیگری را کشته بود و زن و بچه‌ی او را بی‌سرپرست کرده بود می‌افتادم، رقت قلب دو طرفه می‌شد و کار قضاوت انجام می‌گرفت. اما کسی که قاضی نیست می‌تواند چنین رفتار نکند و بر کسی رقت قلب بیاورد، اشکالی بر او وارد نیست بلکه رقت قلب بسیار هم خوب است. اما قضاوت، امری است جدا.

۲۷۲ بچه را به اصطلاح عرب‌ها باید تنقیح کرد نه تنبیه. مثلاً چنانچه عمل بدی می‌کند به جای تنبیه باید به او گفت: آقازاده باید این‌طور کند نه آن‌طور و غیره. باید در او غروری پدید آورند تا دفعه‌ی دیگر کسر شأن خود بداند که آن کار زشت را تکرار کند.

بچه را نباید کتک زد، زیرا بی‌شخصیت می‌شود. هر چه در کتک زدن امساک شود بهتر است. هرگز نباید بچه را تحقیر کرد و هرگز نباید کسی را به رخ او کشید، زیرا تمام این‌ها در روحیه‌اش تأثیر بد می‌گذارد و شخصیتش را کوچک می‌کند.

تربیت بچه یکی از مهم‌ترین مسائل است و بزرگ‌ترین سیاست دنیاست. اگر کسی توانست خانواده‌اش را اداره کند، دنیا را می‌تواند اداره کند. شخص اول خانواده، باید محیط صمیمیت و محبت در خانواده‌اش به وجود آورد به طوری که تمام اعضا به هم اطمینان و اعتماد و محبت داشته باشند و از آن‌ها اطاعت را با محبت بخواهد نه به زور و جبر. یعنی او را از دل و جان اطاعت کنند نه از ترس و زور و یا خشونت.

۲۷۳ کسی که در بچگی محبت ببیند، این محبت در خاطرش می‌ماند و وقتی که بزرگ شد شخص با محبتی می‌شود.

۲۷۴ امروز در حمام سه خارخاسک را که در آب افتاده بودند به زحمت نجات دادم. تقریباً هفت یا هشت دقیقه وقت صرف آن‌ها کردم، ولی پشه‌ای را که در نزدیکی‌ام بود کشتم. خارخاسک ضرری ندارد، ولی پشه موزی است، « اقتلوا الموزی قبل ان یوزی ».

۲۷۵ هر چه کوشش از طرف ما بیش‌تر باشد، کشش از آن طرف بیش‌تر خواهد شد.

۲۷۶ دانشمندانی که تجربیاتی به نفع اجتماع انجام می‌دهند، هدفشان بسیار خوب است. مثلاً فلان دانشمند که به نفع بشر بر روی حیوانات تجربه می‌کند، گذشته از آن که گناه ندارد ثواب هم دارد.

۲۷۷ طبیعت بشر تعالی طلب است، درست مانند آتش که همیشه رو به بالا می‌رود؛ حس رقابت این امر را تقویت می‌کند. بدبخت‌ترین مخلوق همین بشر است، زیرا فکر ترقی و تعالی طلبی

او را راحت نمی‌گذارد و سبب می‌شود هر چه به دست بیاورد قانع نشود، تا وقتی مرگ بیاید و قانعش کند. به آن دنیا هم که می‌رود، از بس کارهای خلاف وظیفه‌اش کرده باید همین‌طور حساب پس بدهد. فرق است بین بشر و انسان. همه بشر هستیم، اما انسان واقعی شدن دشوار است. انسان واقعی کسی است که از خوشی دیگران خوش حال شود و لذت ببرد، و در ناراحتی دیگران غم‌خوارشان باشد. نشانه‌ی دیگرش این است که از کارهای پست تنفر دارد و از کارهای برخلاف وجدان و شرافت منزجر است.

۲۷۸ خداشناسی اعتباری است و مراتبی دارد:

- اسم خدا را شنیدیم و ایمان آوردیم، این مرتبه‌ی اول خداشناسی است.

- بعد از روشنی‌های زیاد، به جایی رسیدیم که پی ببریم خدا برای چه ما را درست کرده و من در مقابل او چکار باید بکنم، این مرتبه‌ی بعد خداشناسی است.

۲۷۹ انسان در این دنیا حالت یک مسافر دارد. ترن می‌خواهد حرکت کند. سوت اول را کشیده. آن کسی که هنوز بلیط نخریده و چمدانش را جابه‌جا نکرده، باید با اغتشاش و ناراحتی تمام این کارها را انجام دهد و سوار شود. ولی کسی که تمام کارهایش مرتب باشد، با خیال راحت سوار می‌شود و ناراحتی هم پیش نمی‌آید. سالک باید همیشه آماده برای رفتن باشد.

۲۸۰ در این زندگی باید مثل یک مسافر باشیم که در راه است و ضرب‌الاجلی دارد که باید به موقع معین به مقصد برسد. در طول راه هر چه از تلخ و شیرین بر او بگذرد به آن توجهی ندارد، فقط متوجه

این است که به هدفش برسد. پس ما هم اگر هدفمان معلوم شد به آسانی راه را طی می‌کنیم. ولی اگر هدفمان معلوم نشد کورکورانه عمل می‌کنیم، مثلاً اگر کسی صحبت خوبی کرد می‌گوییم به‌به و بعد هم فراموش می‌کنیم و در واقع مثل گردونه‌ای که به جایی بند نیست طالب مجهول مطلق می‌شویم.

۲۸۱ برای تسلط بر فکر، شخص باید طوری توجه خود را متمرکز هدفش کند که تمام فکرش را اشغال کند و مانند شخصی باشد که در حین خطابه یا کنفرانس است، فکرش جز به آن خطابه به چیز دیگری متمرکز نیست.

۲۸۲ بسیار دردآور است که کسی به امید خوشی به جایی برود، با تلخی با او برخورد کنند و ناراضی آن‌جا را ترک کند. اگر انسان کریم باشد چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد. صفت کریمی از برترین صفات خداست، بدین معنی که تمام صفات دیگر خدا تحت‌الشعاع صفت کریمی‌اش است. روی این اصل اشخاصی که پیرو خدا باشند، باید صفت کریمی او را تقلید کنند و عمل نمایند.

کریم کسی است که هر کس با او برخورد کند با خوشی از پیشش می‌رود و هر چقدر بذل کند، مخصوصاً از سفره‌اش هر چقدر مردم متنعم شوند، لذت می‌برد. بخشش و گذشتش زیاد است، انتقام نمی‌گیرد و ... نقطه‌ی مقابل کریم، لئیم است که حتی اگر به خودش هم محبت کنند حسودی‌اش می‌آید.

هر کس مهمان را عزیز بدارد، خداوند هم او را عزیز می‌دارد.

۲۸۳ هر کس در این دنیا دکانی باز کرد، عده‌ای اطرافش جمع می‌شوند: - اگر صاحب دکان کاذب باشد و مریدها با عقیده دورش جمع

شده باشند، خداوند بعدها به طریقی برای کسانی که با ایمان عقیده بسته‌اند، جبران می‌کند، اما وای به حال آن مرشد.

- اگر صاحب دکان کاذب باشد و مریدها هم کاذب باشند، وای به حال هر دوشان.

- اگر مرشد حق بگوید و حق باشد و مریدان هم حق جو، فهو المطلوب.

۲۸۴ آن‌هایی که خداپرست واقعی هستند، در این دنیا غریب‌اند، زیرا دنیاپرستان آن مزایایی را که برای هم‌فکران خودشان قائل‌اند هرگز برای خداپرستان واقعی قائل نخواهند شد.

خداپرست کسی است که عاشق خدا باشد و خدا را برای خدا بخواهد، نه به امید معجزه و کشف و کرامات، نه به امید بهشت، یا اجتناب از دوزخ ....

۲۸۵ دوستی داشتم به نام دکتر «س» که خانمش مسیحی بود و پسری داشت که بعد از هفت یا هشت سال تحصیل در خارج و اخذ دکترا تلگراف زده بود که از طریق زمینی با اتومبیل خودش دارد به ایران باز می‌گردد. این‌ها هم خانه را برایش به اصطلاح آب و جاروب کرده بودند و منتظر ورودش بودند. ناگهان خبر آوردند که در راه بازگشت، در ساحل دریا توقف کرده شنا کند غرق شده است.

به دیدنشان رفتم. وقتی می‌خواستم تسلیت بگویم، آن زن با رویی گشاده گفت تسلیت لازم نیست، مگر نه این‌که می‌دانم او در کجاست و به کجا رفته، او پیش مسیح است، من هم به او ملحق خواهم شد، پس تسلیت برای چه؟

من هنوز هم از رشادت آن زن حظ می‌کنم.

۲۸۶ شخصی که گناه جدیدی مرتکب می‌شود و آن را بین مردم

متداول می‌کند، هم حساب گناه خود را دارد و هم حساب هر کسی که از گناه او پیروی کند. یعنی هر کس که از آن گناه پیروی کند مکافات می‌بیند، و آن شخص اول هم یک درجه به مکافاتش اضافه می‌شود. برای ثواب هم همین‌طور است. مثلاً اگر کسی سقاخانه‌ای باز کرد، ثوابی دارد. اگر هزار نفر از او تبعیت کردند، با آن که آن هزار نفر هر یک ثواب عمل نیک خودشان را می‌برند، آن شخص اول نیز هزار بار بر ثوابش افزوده می‌شود.

منظور خواجه حافظ از «از آن گناه که نفعش به غیر رسد چه باک» این بوده که مثلاً، شخصی بین دو رکعت نماز است می‌بیند کوری لب پرتگاه است، نمازش را می‌شکند و می‌رود به او کمک می‌کند. چون نماز را شکسته، گناه کرده، ولی چه باک، چون نفعش به دیگری رسیده. ولی نه این که شخصی مثلاً برود دزدی کند بعد مال غارت شده را به فقیران ببخشد و بگوید چه باک.

۲۸۷ شخص که به کمال می‌رسد، اراده‌ی نفشش از بین می‌رود، ولی اراده‌ی ذاتی‌اش محفوظ می‌ماند.

۲۸۸ همان‌طور که بشر در اثر تمرین و ورزش در هر موضوعی قوی می‌شود، در معنویت هم همین‌طور است. غیر ممکن است که انسان به یک نقطه توجه کند و از آن مبدأ برایش نیرو نیاید. مثلاً جاهای مقدس، زیارتگاه‌ها یا نظرگاه‌ها که مردم می‌روند و مطلب هم می‌گیرند، دلیل واضحی است بر این که انسان وقتی توانست با تمرکز نیروی فکری‌اش از سنگ نیرو بگیرد، به طریق اولی از سایر موجودات ذی‌روح هم می‌تواند نیرو بگیرد زیرا تمام موجودات هر کدام نیرویی دارند. مثلاً اگر کسی نیروی فکری‌اش را روی سنگی تمرکز بدهد با سیلان آن سنگ برخورد می‌کند و برایش نتیجه می‌دهد. اتفاق این



نیروها توجه خدا را هم جلب می‌کند. اراده‌ی قوی و تمرکز فکر (توجه) لازم است تا انسان نتیجه بگیرد و می‌گیرد.

### ۲۸۹ [سؤال شد با تنبلی چطور باید مبارزه کرد]

ج: با تمام صفات منفی باید به تدریج مبارزه کرد تا مبارزه عادت شود؛ از آن پس اگر تنبلی کند ناراحت می‌شود. تمرین لازم است، تکرار بسیار مؤثر است. در عبادت چرا تکرار هست؟ برای این که در اثر تکرار رفته‌رفته توجه پیدا کند و قوی شود.

فرق مراحل عرفانی، همین مبارزه با نفس است. در هر مرحله که وارد شد اگر فهمید در آن مرحله با نفس چه جور رفتار کند، پله پله آن جا را می‌گذراند و بالا می‌رود، اگر اغفال شد همان جا متوقف می‌شود یا سرنگون می‌شود.

۲۹۰ به طور کلی هر چیز که در این دنیا مشغول کننده باشد، یعنی ذهن انسان را چنان مشغول و مجذوب خود کند که نسبت به امور اخروی (درک حق و حقیقت) غافل و بیگانه گرداند، برای سالک مضر است.

۲۹۱ انسان هر چقدر به آن دنیا نزدیک‌تر می‌شود، این دنیا در نظرش خوارتر می‌شود.

۲۹۲ بدبین از حق‌بینی محروم است.

۲۹۳ در طول عمرم هر چه به من بدی کرده‌اند فراموش نکرده‌ام، ولی هرگز در صدد تلافی هم نبوده‌ام و مطابق همان بدی، خوبی به آن‌ها کرده‌ام. هر چه بدی بیش‌تر بوده، خوبی بیش‌تر کرده‌ام. گاهی اوقات هم لازم است که طرف تنبیه شود. در این جا انسان باید

مجتهد باشد بداند چه موقع باید تنبیه کند و چه موقع باید نرمش به خرج دهد.

هیچ کس در اصل بد نیست بلکه بدی یک عارضه است. بنا بر این نباید خود شخص را بد دانست بلکه نفس آن عارضه، بد است و برطرف شدنی است.

۲۹۴ هر وقت کار خلافی کردید، مایوس نشوید؛ اگر با قلب شکسته و خجلت زده به خدا پناه ببرید، او اکرم‌الاکرمین است، می‌بخشد. هر کس توبه‌ی نصحی<sup>۱</sup> کند خداوند کریم و رحیم است او را نجات می‌دهد. توبه‌ی نصحی، یعنی توبه‌ی خالصانه که شکسته نشود. غفلت نکنید که از اعمال نیکتان مغرور شوید. چون اگر مغرور شدید بلافاصله ایجاب می‌کند شیطان‌هایی برایتان حواله شود.

۲۹۵ اگر برای تحقیق دینی نزد کسی رفتید و او شما را به سوی خودش دعوت کرد و گفت غیر از من جایی دیگر نروید، گمراه می‌شوید از او بپرهیزید. اما اگر کلیات دین و اخلاق و انسانیت را به شما آموخت، دنبال کنید. اولی دکان‌دار است و دومی هدایت می‌کند.

۲۹۶ وقتی شخص جنبه‌ی حب و بغض و تقلید را کنار گذاشت و چشم دل باز کرد، حقیقت برایش آشکار می‌شود.

۲۹۷ در هر کاری، اعم از این که سهل باشد یا مشکل، همیشه از خدا استمداد بخواهید، یعنی جمله‌ی ان‌شالله (یا مفهوم آن) را فراموش نکنید. نگاه به عیب دیگران نکنید، عیوب خودتان را نگاه کنید. و در رفتار با دیگران، ببینید خودتان دوست دارید چگونه با شما رفتار شود، و یا

۱- سوره‌ی ۶۶ آیه‌ی ۸.

چه برخوردی بر شما گواراست و غیرذلک، شما هم همان طور با دیگران رفتار کنید. اگر در نزد شما از کسی تعریف کردند، فبها، اگر تکذیب کردند، چنانچه علم دارید دروغ است دفاع کنید و اگر علم ندارید ساکت بنشینید.

۲۹۸ به همه‌تان توصیه می‌کنم در مورد حق‌الناس خیلی دقیق باشید، زیرا رحمانی، رحیمی، بزرگواری و کریمی خدا راجع به حق‌الله است، در مورد حق‌الناس عدالتش شامل می‌شود.

۲۹۹ هیچ چیز به اندازه‌ی نان مفت خوردن، انسان را در دنیا و آخرت بدبخت نمی‌کند. غیرت، مناعت طبع، شرافت و ... را از بین می‌برد. تمام پیغمبران و اولیاءالله برای معیشت خود کار می‌کردند، می‌خوردند و می‌خوراندند و از پول دیگران استفاده‌ی شخصی نمی‌کردند. اگر کسی غیر از این رفتار کند، حقیقتی ندارد. این یک اصل اولیه است، زیرا وقتی مادیات بیاید مانند ابری حقیقت را می‌پوشاند.

۳۰۰ کتاب تذکرةالاولیا چون از کشف و کرامات زیاد نوشته است به نظر مردم افسانه جلوه می‌کند، برای همین است که در برهان‌الحق از کشف و کرامات چیزی ننوشته‌ام.

برای رستگار شدن، ما باید از آثار و دستورات بزرگان دین پیروی کنیم و گرنه کشف و کرامات آن‌ها به چه درد ما می‌خورد. آن بزرگان، هر کدام در زمان خودشان فلان کرامات را برای مریدانشان کردند و رفتند. اما آنچه از آثارشان که ما را به راه راست هدایت بکند همان به دردمان می‌خورد و هیچ وقت هم کهنه نمی‌شود. مثلاً شیخ عطار هر چه کرامات کرد به چه درد ما می‌خورد، اما منطق‌الطیر هزاران نکته‌ی قابل استفاده برای ما دارد.

۳۰۱ در مقابل خدا، آدم تا نیست نشود درک هستی ذات خدا را نمی‌تواند بکند. تا وقتی که درک هستی خود می‌کنیم درک هستی او غیرمقدور است، مگر این‌که در مقابل او نیست محض بشویم. یعنی همان بشویم که اول بودیم.

۳۰۲ سرآمد همه‌ی چیزها برای موفق شدن در دو دنیا: به نیکی فکر کردن، نیک گفتن و نیک دیدن است.

۳۰۳ شعرا تا بویی از عرفان نبرند شعرشان روح ندارد. به طور مثال، با این‌که شیخ سعدی عالم‌تر از حافظ بوده است، ولی اشعار حافظ اثر بیش‌تری دارد.

حافظ پیر غیبی داشت و عارف به تمام معنا بود. حافظ از آن رندان روزگار بوده که مثلش کم پیدا می‌شود.

پند و موعظه‌های شیخ سعدی بسیار محکم و عمیق‌اند، هیچ‌وقت کلامش کهنه نمی‌شود.

۳۰۴ سالک حقیقی هیچ‌وقت نباید از کسی برنجد و شکایت داشته باشد. به طور کلی گله کردن را چیز خوبی نمی‌دانم.

۳۰۵ در ریاست، اگر مصلحت و عدالت در نظر گرفته شود ایراد دینی ندارد.

۳۰۶ ما وظیفه داریم دل‌مان به خدا باشد، دست‌مان به کردار (ثواب عملی) و خدمت به خلق باشد، زبان‌مان همیشه به نیکویی بچرخد.

۳۰۷ تا می‌توانید خدمت به خلق بی‌ریا و برای خدا انجام دهید، و

محبت، محبت، محبت کنید. اگر قلبها را به دست بیاورید، خدا را به دست آورده‌اید. چون تا ذره‌ای از خدا در ذی‌روحي نباشد، جان ندارد و زنده نیست. مثلاً وقتی کسی قلب صد نفر را به دست آورد، توجه صد ذره از خدا را به خود جلب کرده است، بالعکس وقتی قلب صد نفر را رنجاند، غضب صد ذره از خدا را به خود جلب کرده است.

۳۰۸ در موقع کسالت و مرض، در نزد مردم شکوه و شکایت نکنید و در نزد خدا شکرگزار باشید. شخصی را می‌شناختم که از هر دو پا فلج بود، ولی ذاتاً همیشه بشاش و خوش حال بود. هر وقت به دیدن او می‌رفتم مثل این بود که وارد بهشت می‌شدم.

۳۰۹ برای تمام مردم نشیب و فراز هست، منتها شدت و ضعف دارد. انسان باید سعی کند با دور کردن ناملايمات از خود، بر خودش مسلط شود. وقتی بر اوضاع درون خود مسلط شد، همه چیز برایش سهل می‌شود.

انسان اختیارش را نباید به دست مقدرات بدهد، بلکه مقدرات را می‌بایست تحت اختیار خود درآورد، یعنی به اندازه‌ای در مقابل خدا تسلیم شود و خود را از هر چیز که خلاف رضای اوست دور بدارد که مقدرات ناچیز شوند.

به همه سفارش می‌کنم که معنأً تحت مراقبت هستید و کوچک‌ترین حرکاتتان ضبط می‌گردد و هزاران چشم مواظب آن است.

۳۱۰ خداوند کسی را به روز «چه کنم» نیندازد. خداوند می‌فرماید یکی از بدترین عذاب‌ها برای بشر این است که به روز «چه کنم» بیفتد. یعنی این‌که در کارهایش مردد شود و به عللی از او سلب تصمیم شود و خود را دائم در بن‌بست ببیند. این «چه کنم» در اثر

عکس‌العمل است نه این‌که خداوند برای کسی بخواهد. هر عملی یک جزا و سزا دارد و یک عکس‌العمل. عکس‌العمل در دنیا کاملاً مشهود است. کسی که به روز «چه کنم» می‌افتد، در اثر اعمال خودش است و چه عذاب بزرگی است. چنانچه کسی در بن‌بست قرار گرفت، باید یکی از دیوارها را خراب کند، چاره‌ای جز این ندارد.

۳۱۱ برای دیگران این‌طور دعا می‌کنم: «حسب‌الوظیفه‌ی دینی و عاطفه‌ی انسانی طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت می‌نمایم، ای خدایا، برای روح والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات، بلکه عموم مخلوق اعم از آنچه که در حال حیات هستند یا در حال ممات». همان‌طور که انسان در راه خدا خیریه می‌دهد بدون این‌که نظر کند گیرنده کیست، دعا کردن هم همان‌طور است. یعنی وقتی نیت پاک شد، در حق تمام مخلوق خیر می‌خواهد.

آبی را شکر داخلش کنید، شیرین می‌شود و هر کس هم از آن بخورد شیرین کام می‌شود. بالعکس اگر ظرف آبی را تلخ کنید، هم آب تلخ است و هم هر کس از آن بخورد تلخ‌کام می‌شود. آدمی، اگر خود را تصفیه کرد و نیکی به خود تلقین کرد، اثر این نیکی به خودش برمی‌گردد و مثل آن آب شیرین می‌شود و برعکس. مثلاً یک شخص حسود مثل همان آب تلخ است. خودش تلخ‌کام‌تر از دیگران است، چون تا درونش تلخ و ناراحت نشود و ناراحتی بر وجودش غلبه نکند، حسادت و بخالت نمی‌کند.

۳۱۲ ژاندارک، ارتباط با جایی دیگر داشت، او را سوزاندند، رفت به کمال و دیگر برنگشت. امان از بعضی ملاها<sup>۱</sup> و کشیش‌ها، همان مار و

۱- منظور ملاهای عالم‌نما هستند، نه علمای واقعی دین، کثرت‌الله امثالهم که حافظین شریعت‌اند.

افعی که در جهنم نیش می‌زنند، همین ملاها و کشیش‌ها هستند.

۳۱۳ هر چه غبار نفسانی شدیدتر باشد روح کسل‌تر، تنبل‌تر و بیکاره‌تر می‌شود. هر چه غبار نفسانی و علاقه‌ی به جسم کم‌تر و توجه به خدا بیش‌تر باشد روح سبک‌تر، روشن‌تر و زرنگ‌تر می‌شود. انسان تا در جسم است، روحش توسط رشته‌ای به جسم اتصال دارد. آن وقت بر حسب قدرت و قرب روح و مقتضیات خدا، این روح می‌تواند در هنگام خواب به عالم ماوراءالطبیعه برود گردش کند. در بیداری ممکن است تمام یا قسمتی و یا اصلاً هیچ چیزی از آن سیر ماوراءالطبیعه به یادش نماند. بعضی‌ها هم می‌توانند در حال بیداری، بر حسب اراده‌ی خودشان عوالم ماوراءالطبیعه را ببینند. هر چه توجه به خدا بیش‌تر شود روح سبک‌تر، روشن‌تر و قوی‌تر می‌شود. تا وقتی آن رشته که روح را به جسم اتصال می‌دهد قطع نگردد، روح باید اجباراً به جسم برگردد. در موقع مرگ، آن رشته را قطع می‌کنند و روح پرواز می‌کند و از جسم خلاص می‌گردد.

۳۱۴ در عبادت، نیت شرط است. انسان در هر دین و آئینی باشد همین قدر توجه به خدا پیدا کند قبول است، حال به هر زبانی باشد. برای معنا همان حضور قلب و راز و نیاز کردن کافی است.

۳۱۵ اصل عبادت، توجه دائم به خداست، یعنی در هر حالی خود را تنها نبینیم. بقیه‌ی دستورات برای حفظ انتظامات و آسایش خلق است که بر حسب زمان و مکان و استعداد افراد فرق می‌کند؛ و همین سبب شده است که خداوند پیغمبرهای مختلف با دستوراتی مطابق پیشرفت فکری و مقتضیات زمان و مکان برای اجتماع بفرستد، در حالی که خدا یکی است و علم اول و آخر را می‌داند.

آن‌هایی که دعا می‌خوانند، ولی توجه ندارند و حواسشان جای دیگر است، باز بهتر از هیچ است. زیرا همان لحظه‌ی شروع که به یاد می‌آورند اسم خدا را بگویند، ولو در بقیه‌ی دعا حواسشان پرت شود، باز هم همان لحظه مؤثر است. به طور کلی، دعا خواندن ولو با بی‌میلی و اجبار هم باشد بهتر از دعا نخواندن است. دعای بی‌میل خواندن هم اجر دارد، اجر همان زحمت و اجباری که برای خدا به خود می‌دهد. برای تقویت توجه، تمرین باید کرد. به محض این که خیال متفرقه‌ای گذر کرد، آن را پس بزند.

۳۱۶ به طور کلی تمام این چیزها از قبیل عبادت، ذکر، فکر و غیره، مقدمه‌ای هستند برای به دست آوردن توجه، وقتی توجه پیدا شد از آن پس احتیاج به هیچ چیز دیگری نیست.

۳۱۷ همان‌طور که مقام در نزد شخص امانت است، حفظ شئونات آن مقام هم امانت است و باید شخص کاملاً رعایت نماید و با نیستی اشتباه نکند.

۳۱۸ [ضرر حسادت این است که] حسود خودش دائماً ناراحت است. فایده‌ی تواضع و محبت هم این است که خود شخص احساس راحتی تری می‌کند و خوش است. در حقیقت اولین فایده‌اش به خودش می‌رسد. سالک باید متواضع باشد و با محبت با مردم رفتار کند.

۳۱۹ حضرت زرتشت یکتاپرست بود. از بچگی مبعوث بود، منتها به تدریج خود را به مردم شناساند. مأمور برای عالم بود، وحی می‌گرفت، خدا را به صورت نور یا آتش می‌دید. کتاب آسمانی داشت به نام اوستا (به زبان پهلوی قدیم) و قبل از موسی بود. «اهورامزدا» همان



«روح» است و «اهریمن»، «نفس اماره». به دونادون معتقد بود و دستورش این بود: «هر چه در حق خود نیک می‌دانید و عمل می‌کنید، در حق دیگران هم نیک بدانید و عمل کنید». او را به زیر یک رمه قاطر انداختند، خراشی هم برنداشت. اصل کتابش از بین رفت. جلوه‌ی معنویاتی که به او می‌شد به آتش تشبیه کرده است.

بودا، هر چه زرتشت گفته، او هم گفته است. پیغمبر برای عالم بود. وحی می‌گرفت و از بچگی مبعوث بود، ولی متدرجاً خود را به مردم نشان داد. از همان اوان کودکی در خودش فرو می‌رفت و در مقابل هر چیزی وحی می‌گرفت و برایش حل می‌شد. کتاب هم داشته، ولی از بین رفته است. سیر کمال را مرحله به مرحله به مردم نمایش داد. بودا مرد بسیار بزرگی بود. در مورد دنیای ماوراءالطبیعه، هر کدام از پیغمبران به نحوی تعریف کرده‌اند، اما او می‌گوید: «هر وقت رفتی می‌فهمی»، سخن بسیار بزرگی است، هر چه پیش رویم معنی‌اش وسیع‌تر می‌شود.

به طور خلاصه: آنچه اصل دین است تمام پیغمبران یکسان گفته‌اند. در صحف ابراهیم هم همین چیزها بوده و از بین رفته است.

۳۲۰ تا به مرحله‌ی کمال نرسیده‌اید، حساب و کتاب باز است، وقتی به کمال رسیدید دیگر دفتر حساب و کتاب بسته می‌شود و وارد آزادی کامل می‌شوید.

از حدود پانزده سالگی حساب باز می‌شود، اما از هجده سالگی مانند یک فرد چهل ساله از او حساب می‌کشند، مگر این که اختلالی در قوای فکری‌اش باشد.

بچه، تا به سن بلوغ نرسیده گنااهش حساب نمی‌شود، ولی کردارش به حساب می‌آید.

۳۲۱ از خدا می‌خواهیم که تا هستیم با دین و ایمان و اطمینان باشیم و ما را از شر نفس اماره نگه دارد. خداوند، از تو فقط رضایت را می‌خواهیم، سعادتی می‌خواهیم که همیشه به یاد تو باشیم و در قلبمان تجلی نور ایمان تو را داشته باشیم.

چه نعمتی بالاتر از این که انسان همیشه به یاد خدا باشد. هر چه تفریح دنیاست همه‌اش فنا می‌شود، آنچه باقی می‌ماند همین است که انسان به یاد خدا باشد و او را بپرستد، سعادت همین است.

۳۲۲ ... مبارزه با نفس آن نیست که انسان نفس (قوای جسمانی) را ضعیف کند، بلکه باید نفس را قوی کند، اما روح را آن قدر قوی کند که نفس با تمام قدرتش در مقابل روح تسلیم باشد. این طریق و روش مبارزه با نفس، مانند طب جدیدی است برای تصفیه‌ی روح که خودم در اثر تجربه به دست آورده‌ام. ریاضت‌هایی که قبل از ورودم به اداره کشیدم، هر دوازده سال<sup>۱</sup> آن به اندازه‌ی یک سال در اداره بودن اجر نداشت.

۳۲۳ اشخاصی که به وظایف دینی علاقه‌مندند، یکی از وظایفشان این است که هر وقت مشغول دعا و ذکر هستند، برای سایر مخلوق هم طلب مغفرت کنند. این عمل بر صفات حمیده‌ی خودشان اضافه می‌کند و نیکویی را در وجودشان منعکس می‌کند. اگر سایر مخلوق مستحق خیر باشند، خیر خواهند دید و اگر نباشند استفاده‌ی آن، که انسانیت و محبت است، برای خودش منعکس می‌شود.

سفارش می‌کنم در موقع دعا، برای عموم مردم طلب مغفرت نمایید. هیچ‌کس را ناسزا نگویید، نفرین و غیبت نکنید، که واکنش آن به خودتان برمی‌گردد.

۱- اشاره به دوازده سال روزه و ریاضتی است که به دستور پدر از سن ۹ تا ۲۱ سالگی کشیده‌اند.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

انسان هر کار نیکی بکند به خودش برمی‌گردد، مشروط بر این که آنچه می‌گوید خودش هم عمل کند. نیت نیک اثر نیک دارد. مذمت و غیبت و بدگویی هم اثر بدش به خود شخص برمی‌گردد.

۳۲۴ وقتی بر چیزی نام موجود قرار گرفت حتماً آن موجود دارای روح است، ولی ضعیف و قوی دارد. مثلاً در جماد ضعیف است.

۳۲۵ نباید گذاشت تنبلی بر انسان غلبه کند. راه مبارزه با آن اراده است و اراده با ایمان تقویت می‌شود. هر کس ایمانش خوب باشد تنبلی نمی‌کند، زیرا ایمان دارد که آن کار به نفعش است. پس خودبه‌خود تنبلی از بین می‌رود.

زمانی که پدرم حیات داشت، یک وقت با خود شرط کردم که هر شب به گنبد<sup>۱</sup> بروم. هر شب وقتی که همه می‌خوابیدند با یکی از درویش به گنبد می‌رفتم و پدرم هم ظاهراً خبر نداشت. قرار بود با پای برهنه برویم و برگردیم. آن زمان مقارن جنگ<sup>۲</sup> بود و ناامنی بود. به خاطر یک تکه نان آدم می‌کشتند. حتی یک شب در بین راه به ما حمله کردند که اسلحه داشتیم و دفاع کردیم. هر شب، به محض آن که از منزل بیرون می‌رفتم باران تندی می‌گرفت و تا مقصد ادامه داشت. ماه فروردین بود. تا دوازده شب همین‌طور ادامه دادیم. شب دوازدهم به قدری باران شدید بود که فکر کردم بدون کفش نمی‌شود و با کفش رفتم. دم در گنبد که رسیدم ناگهان فکر کردم من یازده شب پای برهنه آمده‌ام، حالا امشب با کفش؟ پا را برهنه کردم و برگشتم و

۱- زیارتگاهی در دامنه‌ی کوه مجاور روستای جیحون‌آباد، زادگاه استاد.  
۲- جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ م).

دوباره از همان جای اول با پای برهنه آمدم. در آن شب بود که مرادم حاصل شد و به نتیجه رسیدم. اگر تنبلی کرده بودم و برنمی‌گشتم، معلوم نبود چه بشود.

### ۳۲۶ [سؤال شد ماهیت روح چیست]

ج: روح تراوشی است از خدا. پس اگر کسی توانست پی به کنه ذات خدا ببرد می‌تواند ماهیت روح را هم بشناسد.

۳۲۷ گویند چنگیز به هر شهری که می‌رسید، ریش‌سفیدان آن شهر را به حضور می‌طلبید و از آن‌ها سؤال می‌کرد آیا خدا مرا فرستاده یا خودم آمده‌ام؟ اگر جواب می‌دادند خدا تو را فرستاده، می‌گفت پس باید تسلیم باشید و اگر می‌گفتند از طرف خودت آمده‌ای، می‌گفت پس بروید شکایت مرا به خدا بکنید. و در هر دو صورت حکم قتل عام عموم را می‌داد. تا بالاخره به شهر ... می‌رسد. همه‌ی مردم می‌دانستند که چنگیز همان سؤال‌ها را تکرار و بعد همه را قتل عام خواهد کرد. جوانی بوده علامه، ولی کم سن و سال، می‌گوید من می‌روم جوابش را می‌دهم. ... همراه ریش‌سفیدان به حضور چنگیز می‌رود. ابتدا چنگیز او را مورد تمسخر قرار می‌دهد و می‌گوید تو هنوز مو به صورت نداری، ما ریش‌سفیدان را می‌خواهیم. علامه جواب می‌دهد بز هم ریش دارد، اگر مرد بودن به علم است که من جواب می‌دهم. ... چنگیز سؤال همیشگی را تکرار می‌کند. علامه جواب می‌دهد، نه خدا تو را فرستاده و نه از طرف خودت آمده‌ای، بلکه اعمال ما ایجاب کرده است که تو برای ما حواله شوی. چنگیز از این جواب خیلی خوشش می‌آید و حکم عفو آن شهر را می‌دهد.

۳۲۸ اگر روح رحمانی یا ملکوتی، توسط هوای نفسانی که مانند دود

سیاه است پوشیده شد، دیگر آن تجلی رحمانی خداوندی که در روح هست نمایان نمی‌گردد. اما اگر تبعیت از هوای نفسانی نکرد، آن وقت روح رحمانی ملکوتی تجلی می‌نماید و آن بشر قابل سجده می‌شود. راه مبارزه با وسوسه‌ی درونی این است که هر چه نفس می‌گوید و تخیل می‌کند گوش ندهید، یعنی به قولش (گفته‌اش) عمل نکنید. سالک وقتی آنچه عقل گفت، از اوامر و نواهی، عمل کرد آن وقت هر چه نفس بگوید گوش نمی‌دهد. زیرا وقتی عقل رحمانی قوی شد و در هر چیزی هم که تردید دارد جنبه‌ی احتیاط را گرفت، خلاصی دارد. همین قدر گوش به حرف نفس ندادید، عاقبت خجالت می‌کشد و دور می‌گیرد. خداوندا پناه به تو، ما را از شر وسوسه‌ی نفس ظلمانی ننگه دار.

۳۲۹ ... برای یادگاری، در دنیا انسان آثار نیک و کردار نیک از خود به جا بگذارد که همیشه بماند مانند حافظ، سعدی، فردوسی ... مولانا شیدا و دیوانه‌ی حق بود، وارد پیش‌گویی نشد و اگر چیزهایی هم گفته باشد به رمز و معما بوده است.

۳۳۰ کسی که کار بدی بکند (جنبه‌ی فردی داشته باشد) حسابش را باید پس بدهد تا پاک شود. اما کسی که کار بدش سرمشق دیگران می‌شود تا ابد گرفتار خواهد بود، همین‌طور هم اگر کسی راهنمای دیگران به سوی حق و نیکی بشود تا ابد از آن استفاده می‌برد، به همین جهت گمراه کردن دیگران، از جنایت هم بدتر است.

۳۳۱ ترس بسیار بد است، جبن از جنون بدتر است. این خصیصه‌ی انسان و حیوان است که وقتی دید کسی می‌ترسد، او را مورد حمله قرار می‌دهد. ولی اگر طرف نترسید ملاحظه‌ی او را می‌کند. راه مبارزه با ترس این است که انسان آخرین حد را مجسم کند و خود را برای

آن حاضر کند و بگوید بالاتر از سیاهی رنگی نیست و بعد مبارزه را شروع نماید.

۳۳۲ اشخاص اگر در حال خضوع و خشوع باشند و سعی کنند از جاده‌ی مستقیم خارج نشوند، مطمئنم همه‌چیز را خدا می‌بخشد. اما اگر اشخاصی پرهیز نکنند و سعی هم نکنند پرهیز کنند، بگویند خدا می‌بخشد، می‌دانم که این‌گونه اشخاص را خدا نمی‌بخشد.

خداوند بدون استحقاق، هیچ‌چیز به کسی نمی‌دهد چون او عادل است. گر چه خدا قادر مطلق است و می‌تواند هر کاری بکند، اما بدون حساب هیچ کاری نمی‌کند.

در زندگی شخصی‌ام هر چه برایم پیش آمده برخلاف عدل نبوده است. اگر خوب بوده، خودم سبب شده‌ام و اگر بد شده، باز هم خودم سبب شده‌ام. هر کسی کاشت، در همین زندگی تمام پاداش اعمالش را می‌گیرد، یا ممکن است مقداری از آن را در زندگی‌های بعدی‌اش به او بدهند.

۳۳۳ ما از حق‌الله ترسی نداریم، زیرا خداوند دریای کرم است و می‌بخشد. اگر آنچه وظیفه‌ی انسان است از قبیل اذکار، عبادات، طاعات، نیکویی‌ها، از خودگذشتگی‌های در راه خدا و غیره را برای تقرب به خدا انجام داد، خدا هر کدام را ده برابر پاداش می‌دهد و اگر هم انجام نداد ممکن است با یک ذره ندامت، خداوند پاداش‌های بزرگ به او بدهد. اما چیزی که کمر انسان را خرد می‌کند، حق‌الناس است. انسان همیشه باید خود را به جای طرف بگذارد، مگر خدا ما را نگه دارد، حتی انسان نسبت به عائله‌اش هم مطمئن نیست که در هر روز چقدر از حق آن‌ها سرش می‌آید و چطور جواب‌گو باشد.

توصیه می‌کنم در درجه‌ی اول حق‌الناس را رعایت کنید و در

درجه‌ی دوم حق‌الله را، البته اگر هر دو شد نورّ علی نور است. تصور نشود که حق‌الناس منحصر به همان دین مالی و جانی و ناموسی است، حتی سلامی را با بی‌اعتنایی جواب دادن، حرف‌های نیش‌دار به اشخاص زدن، قلب مردم را رنجاندن و غیره هم حق‌الناس است.

حق‌الناس در تمام شئون هست، بین زن و شوهر، فرزند و والدین، والدین و فرزندان، بستگان دیگر، همسایه، اهل محل، اهل شهر و غیره. تا آن‌جا که خداوند حقی برایشان معین کرده است ایجاد حق‌الناس می‌کند. مثلاً همان شخصی که نصف شب سر و صدا می‌کند و مردم را از خواب بیدار می‌کند، حق‌الناس بر گردنش است.

۳۳۴ خدا را از خود راضی نگه دارید؛ آنچه او می‌خواهد رفتار کنید. نه به امید بهشت باشید و نه به امید دنیا (جاه و مال و ...)، بلکه به این نیت باشید که خدایا، من اطاعت امر و بندگی تو را می‌کنم فقط برای این که تو از من راضی باشی.

مفت نبازید، ذخیره‌تان را بگذارید باشد، زیرا داشتن ذخیره‌ی معنوی به کمال و قرب به خدا کمک می‌کند. غره نشوید با خود بگویید منم که چه ... و چه ... کردم، وگرنه آن مأمورین شرّ شیطانی پیدا می‌شوند و چنان به آن نقطه‌ضعفتان می‌زنند که همه‌ی ذخیره‌تان برباد رود. خود را مثل مسافری فرض کنید که اگر زاد و توشه داشت با کیف سفر می‌کند.

۳۳۵ کلمه‌ی ظلمت در مقابل نور است. همان‌طور که شب در مقابل روز است ظلمت در مقابل نور است. و همچنان که تا شب نباشد روز مفهومی ندارد، تا ظلمت نباشد نور مفهومی ندارد. یا مانند تلخ و شیرین. تلخی بد نیست او هم پدیده‌ای است مانند شیرینی، منتها به مذاق ما بد می‌آید. بنا بر این ظلمت بالنفسه چیز بدی نیست و در خلقت با نور

فرقی ندارد. همان طور که خلقت بعضی از ارواح از نور است، بعضی هم از ظلمت است و فرقی با یکدیگر ندارند. ممکن است بعضی ارواح خلقتشان از نور باشد و اعمال ظلمانی از آنان سر بزند و همچنین به عکس. چیزی که ما آن را بد می دانیم، اعمال ظلمانی است. و آن چیزی که ما آن را سبّ می کنیم عمل ظلمانی است نه خلقت ظلمانی.

۳۳۶ سهو و اشتباه و خطا از صفات لاینفک بشر است. بشر جایز الخطاست، اگر خدا به او لطف داشته باشد در همین دنیا حسابش را پاک می کند.

تا حجت تمام نشود مجازات نیست، یعنی تا حجت تمام نشود حکم قطعی درباره اش صادر نمی کنند. اتمام حجت، یعنی هیچ کس را به حال نادانی نمی گذارند و آنچه باید بفهمد به او می فهمانند.

۳۳۷ اثر، غیر از حرف زدن است. انسان به آنچه ایمان دارد به شرط آن که عمل کند اثر می گذارد. ایمان و عمل به آن، در حرفش اثر می گذارد. انسان وقتی خودش یک موضوعی را عمل کرد و بعد گفت، اثر می گذارد. اما اگر عمل نکرد، هر چقدر هم برایش شاخ و برگ بچیند و دلیل بیاورد اثر ندارد. وقتی که عمل کرد اثر پیدا می شود.

۳۳۸ در عمل خیر، اگر احساس لذت، توأم با احساس غرور باشد صحیح نیست. ولی اگر به قصد رضایت خدا و انجام وظیفه باشد، خودبه خود لذت آور است.

کبر و غرور و تبختر جزء گناهان کبیره اند، یأس (نومیدی) از کرم خدا هم در ردیف این هاست و جزء گناهان کبیره است. بدترین صفت برای سالک کبر و غرور است. اولین عارضه ی غرور این است که مغرور نمی تواند عیب خود را ببیند، در نتیجه خود را



می‌پسندد و از خود تعریف و تمجید می‌کند. چنین شخصی باید فاتحه‌اش را خواند، وای به حالش.

۳۳۹ چند چیز است که خود شخص را بیش‌تر از دیگران اذیت می‌کند: حسادت، بخالت (نظرتنگی)، خودخوری و غیره. سم مهلکی بدتر از حسادت نیست. حسود هیچ‌وقت از حسادت خود سودی نمی‌برد، مع‌ذلک به حسادتش ادامه می‌دهد.

در زندگانی طوری باشید که موجب حسادت و سبب بغض هم‌نوع خود نشوید و سعی کنید به درد دل مردم برسید!

موجب حسادت شدن این است، مثلاً کسی مرفه است و سعی می‌کند ثروت و مقامش را در میان مردم جلوه دهد، به رخ دیگران بکشد، خودنمایی کند. این‌ها سبب می‌شوند که حسادت دیگران تحریک شود. کسی که انسانیت داشته باشد بر او لازم است طوری در میان جامعه رفتار کند که سبب برانگیختن حسادت دیگران نشود. حتی اگر یک غذای رنگینی هم می‌خواهد بخورد، طوری بخورد که سبب دید و حسادت دیگران نشود.

سبب بغض شدن، به علت رعایت نکردن زبردستان و به حال آن‌ها نرسیدن است که تولید عقده و بغض در قلبشان می‌کند، مایوسشان می‌کند و سبب واکنش‌های بد می‌شود که در زندگانی برای آن شخص پیش می‌آید. پس تا آن‌جا که می‌توانید با دیگران هم‌دردی کنید. حتی توی خیابان اگر کسی را می‌بینید که کدر است و می‌توان با او هم‌دردی کرد و او را دلجویی داد او را دلجویی بدهید و اگر توانستید به او کمک هم بکنید.

کسی که ثروتمند است اگر به مردم کمک کند و تولید بغض نکند،

دیگر حسادت بر او اثر نمی‌کند.

حسادت، به اسیدی می‌ماند که اول به ظرف خود حمله می‌کند و آن را می‌خورد، بعد به جاهای دیگر سرایت می‌کند. حسود نمی‌تواند<sup>۱</sup> ضرری به دیگران برساند فقط خودش را آزار می‌دهد و مکافاتش همان بس. برای جلوگیری از شرّ حسود، به خدا پناه ببرید و در حق مردم نیکی کنید.

غیر ممکن است حسود بخواهد حسادتش رفع شود و نشود. برای حسود بهتر است خودخوری کند و عمل به حسادتش نکند تا این که هم حسود باشد و هم به حسادتش عمل کند.

۳۴۰ در عالم باطن دیده‌ام، اشخاصی که اختراعات عام‌المنفعه کرده‌اند از قبیل برق، تلفن، داروهایی که مرض‌های مهلک را شفا می‌دهد و غیره، ولو در راه دین هم نکرده باشند، همان اختراعاتشان سبب شده که اجرهای کلان ببرند و آمرزیده شوند. برعکس، کسانی که اختراعاتی کرده‌اند سبب زیان و کشتار شده است، هنوز هنوز هم گرفتارش هستند.

۳۴۱ شرط دیانت برای عموم بشر این است:

- عموم ادیان را محترم بشمارد و سایر ادیان را رد نکند.
- هرکدام از ادیان را انتخاب کرد، به آن عمل کند نه به حرف، چون خدا با قلب و عمل کار دارد.

۳۴۲ چقدر عالی است کسی به کسی خوبی کند، آن طرف بدی جوابش بدهد، و این گذشت کند.

۱- منظور این است که عامل حسادت به تنهایی کافی نیست و نیاز به عوامل دیگر دارد تا تأثیر بگذارد.

انسان باید وجودش مانند انگبین شیرین باشد تا همیشه خیرش به دیگران برسد. همان‌طور که انگبین از شیرینی اشباع شده است، انسان هم باید آن‌قدر خوبی و نیکی در خودش حل کند تا وجودش مانند انگبین از نیکی اشباع شود. اصولاً اگر انسان خوب باشد و خیرش به دیگران برسد، یعنی نیک‌بین، نیک‌گو و نیک‌کردار باشد، اول، خیرش به خودش می‌رسد، یعنی همیشه خوش‌حال است، بعداً، فایده‌اش به مردم سرایت می‌کند.

خداوندا، به ما کمک کن همیشه خیرمان به مردم برسد.

۳۴۳ اولین سالی که به تهران آمدم<sup>۱</sup> ۲۵ سالم بود. منزل ما در سنگلج بود. روزها گاهی از بازار رد می‌شدم. حالت بی‌اعتنایی‌ام نسبت به همه‌چیز، سبب شده بود که یکی از جواهر فروشان بازار مرا تحت نظر بگیرد و فکر کند کیمیا دارم. روزی سلام گرمی کرد و مرا به حجره‌اش دعوت کرد و خیلی گرم گرفت. مخصوصاً وقتی فهمید که در ریاضت هستم بیش‌تر کنجکاو شد. چند روز بعد مجدداً مرا به حجره‌اش دعوت کرد و گفت آقا، از آن نمد، کلاهی هم به ما برسانید، کیمیا می‌خواست. دلیلش هم این بود، می‌گفت استغنای طبع، آقایی و بی‌نیازی شما مرا وادار می‌کند فکر کنم کیمیا دارید. خلاصه ول کن نبود، بالاخره یک روز به او گفتم کیمیا به تو می‌دهم به یک شرط. بسیار شاد و خوش‌حال شد و گفت هر شرطی بگذارید با دل و جان می‌پذیرم. به او گفتم آن شرط این است، هر چه نفست می‌خواهد حقاً نخواهی. بعد از مدتی امتحانت می‌کنم، اگر این دستور را به جای آوردی کیمیا به تو می‌دهم. فکری کرد و گفت ای آقا اگر نفسم نخواهد دیگر کیمیا را برای چه می‌خواهم. بعد کمی او را نصیحت کردم و گفتم

۱- اولین مسافرت استاد به تهران در سال ۱۲۹۹ ش بود.

آنچه دیگران می‌گویند شیادی است. کلید کیمیای حقیقی فقط به دست خود مولاست و به کسی می‌دهد که از آن استفاده نکند. وقتی انسان استغنائی طبع پیدا کرد و از خدا جز رضایت او چیزی نخواست، همه‌چیز دارد، خدا مضایقه ندارد و به هر کس آنچه برایش خوب باشد می‌دهد.

۳۴۴ انسانیت روی سه پایه قرار دارد: شرع، عرف و اخلاق. قانون اخلاقی مقدم بر دو تای دیگر است. سالک راه حق به کسی اطلاق می‌شود که هر سه را رعایت کند تا به مقام انسانیت برسد.

۱- قوانین شرعی (امور اخروی)، قوانینی است که خدا توسط پیغمبرانش در کتاب آسمانی برای تابعین مقرر داشته است؛ از قبیل عبادات و چیزهایی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند، حق‌الله نام دارد.

۲- قوانین عرفی (امور اجتماعی)، که برای حفظ انتظام و آسایش اجتماع گذاشته‌اند حق‌الناس نامیده می‌شود.

۳- قوانین اخلاقی و وجدانی (اخلاقیات)، عمل به آن انسان را تصفیه می‌کند، در جامعه محترم می‌شود و در نزد خدا هم اجر دارد.

در امور دینی، خودمان باید پیشوای خودمان باشیم. در امور اجتماعی، خودمان باید پلیس خودمان باشیم و آنچه که جامعه، قانون و مقررات می‌گذارد رعایت کنیم و طابق النعل بالنعل رفتار کنیم. در امور اخلاقی خودمان باید مربی خودمان باشیم.

هرگاه این سه توسط یک «بشر» رعایت شد، آن‌گاه لفظ «انسان» بر او اطلاق می‌شود. انسان واقعی باید هر سه را رعایت کند. اگر هر کدام را رعایت نکند در همان قسمت عکس‌العملش گریبان‌گیرش می‌شود.

۳۴۵ رشته‌ی علم وقتی توأم با عرفان شد حقایق را روشن می‌کند،

و الا علم به تنهایی یا عرفان به تنهایی کامل نیست. اشخاصی که هم عالم هستند و هم عارف، وجودشان برای جامعه خیلی مفید است. وقتی می بینم کسانی دعا می کنند و از خدا خواستنی هایی می خواهند از قبیل این که خدایا بچه هایم را نگه دار یا فلان و فلان کن، خیلی شرمم می آید. ولی خواستن توفیق و سعادت برای به جای آوردن رضای او به خاطر رضای او، خوب و مفید است و باید خواست، ولی چیز دیگری نباید خواست. ما خودمان را نمی شناسیم، ولی او همه چیز را قبل از این که واقع بشود می داند، پس همه چیز را به او واگذار کنیم بهتر است. من مادام العمرم از او چیزی جز رضای او نخواستم.

خداوندا طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت برای عموم مؤمنین و مؤمنات بلکه جمیع مخلوقات از درگاه تو می کنم. این خواستن نیست بلکه اطاعت امر است که می فرماید به همه کمک کنید، اعم از کمک مادی یا معنوی. اما برای خودم یک کلمه نگفتم و نخواهم گفت. این دنیا راه مسافرتی ماست و دنیای ابدی آن جاست.

۳۴۶ هر جا صدای خدا می شنوید احترام کنید، استقبال کنید، فیض بگیرید و کار نداشته باشید کیست و کجاست و چکاره است؟ من و تو نکنید، زیرا هدف یکی است.

【اوایلی که به تهران آمدم】 اتاقی در یکی از خیابان های ناصرخسرو<sup>۱</sup> داشتم، نصف شب به عادت معمول برای عبادت بیدار شدم، دیدم یک مست لایعقل که تازه از خرابات بیرون آمده بود، از کوچه می گذرد و اشعاری از مولانا زمزمه می کند بدین مضمون: مرا دیوانه کردی به دادم برس... به حدی مرا منقلب کرد، دیگر کار نداشتم از چه دهنی در می آید، و از آن « کلمه » فیضم را هم گرفتم.

۱- محله ای در تهران قدیم.

جبری‌ها فرقه‌ای هستند که می‌گویند: ما اختیاری از خود نداریم و هر کاری انجام دهیم، اعم از نیک یا بد، خواست خداست. اگر خدا نخواهد ما قدرت نداریم کاری انجام دهیم.

قَدَری‌ها می‌گویند: خداوند وقتی ما را خلقت کرد، همان‌طور که جان به ما داد، عقل و اراده هم به ما داد که مطابق آن کارهایمان را انجام دهیم. دیگر خدا به ما کاری ندارد، هر کار کردیم خودمان کرده‌ایم.

امر بین امرین چیست؟ خدا به ما اراده داده و تا حدودی هم که ممکن است، اختیار داده است. آنچه خارج از اختیار ماست بر ما حرجی نیست. تا آن‌جا که خدا قدرت و اراده به ما داده، باید در امور دنیوی و اخروی کوشا باشیم و آنچه را صلاح عقل سلیم است شعار خود قرار دهیم. اگر از این اختیار سوء استفاده نکنیم، مسلماً بر روی کارهایی که از حیطه‌ی اراده‌ی ما خارج است اثر خواهد گذاشت و خداوند در آن‌جا ما را کمک خواهد کرد. هر جا که عقلمان نتواند تشخیص دهد، باید جنبه‌ی احتیاط را بگیریم. اگر عقل و تدبیر و اراده را تحت اختیار هوای نفس قرار دادیم، دیگر امیدی برای نجات نیست. خداوند از یک طرف به ما امیال داده و از طرف دیگر عقل را بر ما حاکم قرار داده تا آن را شاهین و شاخص قرار دهیم. هر کاری، اعم از دنیوی یا اخروی، باید با دستورات دین و عقل موازنه داشته باشد.

نسبت جبر و اختیار در مراحل مختلف سیر کمال تغییر می‌کند:

- در مرحله‌ی رضای اعم، لاجبر و لاتفویض است.

- در مرحله‌ی تسلیم، جبری صرف می‌شود و

- در مرحله‌ی رضای اخص، اختیاری صرف.

مقامات اعلا گاهی جبری صرف‌اند و گاهی اختیاری صرف.

۳۴۸ زمانی به دربند صحنه<sup>۱</sup> رفته بودیم. فرماندار همراه با چند تن از سادات اهل حق هم آمدند. دوستان برایشان آلاچیقی درست کردند تا از تابش آفتاب مصون باشند. بقیه زیر آفتاب نشستند. پدرم تشریف آورد و همین که چشمشان به آن‌ها افتاد فرمود چرا این‌ها در سایه نشسته‌اند و بقیه در آفتاب؟ مگر چه فرقی است؟ زود آلاچیق را بردارید. آن قدر عجله کردند که آلاچیق بر سر آن‌ها فرو ریخت. معذک پدرم عذر نخواست و به آن‌ها فرمود چگونه راضی شدید که خودتان در سایه باشید و دیگران در آفتاب؟ چه فرقی است؟ مگر هر دو خون و گوشت ندارید؟

۳۴۹ روحی که به کمال رسیده باشد، ولی هنوز در جسم خاکی باشد، نمی‌توان جزو مجردات حساب کرد، زیرا هنوز ماده دارد. هر چقدر هم روح مقامش بالا باشد، باز نمی‌توان ماده را ندیده گرفت. النهایه در اشخاصی که روح قوی دارند ماده تحت‌الشعاع روح قرار می‌گیرد در حالی که در اشخاص معمولی روح تحت‌الشعاع ماده است. جسم همیشه خواسته‌های خودش را دارد. هر چه روح بالاتر رود خواسته‌های جسم ضعیف‌تر می‌شوند، ولی تا زمانی که روح در آن هست هرگز از بین نمی‌روند.

۳۵۰ دو مرض روحی است که برای سالک علاجشان مشکل، بلکه لاعلاج است: شک و تردید، کبر و غرور. امیدواریم خداوند ما را به این دو بلای لاعلاج مبتلا نکند. مغرور نشوید بگویید منم همه‌چیز، ناامید هم نشوید. همیشه به کرم خدا امیدوار باشید.

۱- محلی کوهستانی، کنار رودخانه در شهرستان صحنه از توابع کرمانشاه.

غرور از بدترین صفات است، بخل و حسد در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرند. غرور در مقابل بشر است و الا کسی نسبت به خدا غرور ندارد. کسی که غرور نداشت، محال است دستش از دامن حق کوتاه شود و برعکس، کسی که غرور داشت محال است دستش از دامن حق کوتاه نشود.

۳۵۱ علت این که محبت به خلق بسیار خوب است و نتیجه‌ی فوق‌العاده‌ای دارد این است که هر کس با خدا دو رابطه دارد، مستقیم و غیر مستقیم. به علت این که روح از نشئه‌ی فیض واجب‌الوجودی است، رابطه‌ی مستقیم ایجاد می‌شود. چنانچه به کسی محبت کنی و قلبش را به دست آوری، می‌توانی از رابطه‌ی مستقیم او نیز که به همان مبدأ منتهی می‌گردد استفاده کنی، بنا بر این می‌شود دو سیم. یعنی با دو سیم از مبدأ واجب‌الوجودی نیرو و فیض می‌گیری. کسی که قلبی را تصرف کند مثل این است که کعبه‌ای را خریده.

۳۵۲ هر چه انسان به خدا نزدیک‌تر شود مسئولیتش بیش‌تر می‌شود و بیش‌تر از او ایراد می‌گیرند.

۳۵۳ به چیزهای دنیوی نباید دلبستگی داشت، باید وظیفه را با کمال درستی و امانت انجام داد. گوشه‌گیری کردن یا مثل چرسی و بنگی‌ها از دنیا غافل ماندن و یا مثل تارکین دنیا فقط به آخرت اندیشیدن غلط است.

۳۵۴ هر که با خداست، خدا با اوست. تا نظر خدا نبوده خلقت نشده‌اند. ولی مخلوقی که خداوند خلقت کرده باشد فرق دارد با مخلوقی که بر خود نزدیک کرده.



هر کس توجه تام به خدا داشت و خدا را همیشه حاضر و ناظر دانست خدا هم به او توجه دارد. اگر به آن مبدأ توجه پیدا کردیم، با آن دمی که خداوند در همه‌ی ما دمیده است آشنا می‌شویم.

طریقه‌ی آشنا شدن از این قرار است: شب و روز فکرمان به سوی خدا باشد و او را همیشه و همه‌جا حاضر و ناظر بدانیم. در چنین حالی شخص اتصال پیدا می‌کند به آن مبدأ و قوه می‌گیرد، خودبه‌خود روشن می‌شود و هیچ‌وقت در تاریکی نمی‌ماند و هیچ دلبستگی به دنیا پیدا نمی‌کند. مثل یک مسافر منتظر است او را بخواهند برود به آن مقام اعلا برسد.

۳۵۵ تا می‌توانید فرصت را از دست ندهید، زیرا عمر بشر موقت و زودگذر است. این دنیا برای آن است که انسان در این مدت کم آذوقه‌ی کافی برای آن دنیا ذخیره کند. اگر انسان عمر را در غفلت و بطالت بگذراند، می‌رود به آن جا هیچ، برمی‌گردد هیچ، عاقبت هم هیچ. وقت خود را صرف گردآوری ذخایر اخروی کنید، چون اگر هیچ نداشته باشید، به آن دنیا می‌روید خوار و زار باید دیگران را نظاره کنید. آن دنیا هم مثل این دنیا نیست که کسی چیزی به دیگری بدهد، هر کس هر چه دارد برای خودش است.

۳۵۶ انسان هر چقدر وسعت فکرش بیش‌تر شود، حوصله‌اش بیش‌تر می‌شود. وسعت فکر، یعنی در هر کاری، ولو پیش پا افتاده هم باشد، شخص تا آن جا که می‌تواند در اطرافش فکر کند. مثلاً وقتی فهمید نتیجه‌ی ورزش چقدر خوب است یا دعا خواندن چقدر فایده دارد، حوصله پیدا می‌کند.

۳۵۷ عصبانیت آن است که انسان در ته قلبش کنترل خود را از

دست بدهد. عصبانیت نتیجه‌ی زبونی در عقل و در قدرت است. کسی که عقل، فهم و دراکه‌اش قوی باشد می‌فهمد بد است، خود را کنترل می‌کند و عصبانی نمی‌شود. از بدیهیات است که عصبانیت از هر حیث به ضرر خود شخص است.

عصبانیت مرض بسیار بدی است هم ضرر روحی دارد، هم ضرر جسمی. حتی قوه‌ی عقلانی را هم ضعیف می‌کند.

گله‌مندی و عصبانیت بعضی‌ها بیشتر به علت انتظاراتی است که از دیگران دارند و آن‌طور که خودشان را آماده کرده‌اند و انتظار دارند، دیگران یا جامعه آن‌طور پاسخ‌گو نیست. ناملایمات حاصله باعث می‌شود که شخص ناراحت شود و فکر کند که من این‌طور کردم، چرا آن‌ها آن‌طور کردند. در این‌جا نباید ناراحت شود، بلکه باید توقعش را کم کند، رویه‌ی انسانیت را در مقابل جامعه و تمام شئون ظاهر و باطن رعایت کند، اعم از این‌که دیگران از او قدردانی بکنند یا نکنند. وقتی بی‌نظر شد، دیگر ناراحت نمی‌شود و گله نمی‌کند.

خشم برای عالم روحی و قوه‌ی مغناطیسی انسان مثل سم است. هر چقدر کم‌تر شود نیروی مغناطیسی مثبت زیادتر می‌شود.

۳۵۸ هر کس را دیدید که آنچه دستورات دین است با رغبت عمل می‌کند و برخلاف آن را تنفر دارد، بدانید که بر نفس خود مسلط شده است. اگر نتوانست از انجام رفتاری که برخلاف دستور سلوک است خودداری کند، در آن رفتار، اسیر نفس شده است. پس تسلط بر نفس شرط است، نه نفس را ضعیف کردن. تسلط بر نفس آن است که نفسش را چنان تربیت کند تقاضا نکند و فکر برایش نیاید. خیال نکنید که اگر بر یک هوای نفس غلبه کردید از دستش در امان هستید، از راه دیگر وارد می‌شود.

۳۵۹ این یک قانون کلی است که هر وقت مادیات قوی شد، روح ضعیف می‌شود و هر وقت روح قوی شد، مادیات ضعیف می‌گردد.

۳۶۰ آن‌هایی که به حال مکاشفه می‌افتند و اثر نفسی پیدا می‌کنند تازه اول بدبختی‌شان است، زیرا مشغول ارضای خاطر خود می‌شوند و همین متوقفشان می‌کند.

کسانی که کشف و کرامات از خدا می‌خواهند غافل از این‌اند که هر چه کشف و کراماتشان بیش‌تر شود، خداوند از ذخیره‌شان برمی‌دارد. تازه، این کشف و کراماتی هم که به آن‌ها نشان می‌دهند عین حقیقت نیست، فقط به اندازه‌ی وسع فکرشان (مانند بچه‌ها) چیزهایی برایشان به عنوان سرگرمی تجسم می‌دهند. زیرا خداوند به کسی که دلش کشف و کرامات بخواهد، چیزهایی نشان می‌دهد و مسلماً از ذخیره‌اش برمی‌دارد. اگر کسی خود، کشف و کراماتی نخواست، به او نشان نمی‌دهند، اگر نشان دادند به او ربطی ندارد و از ذخیره‌اش هم چیزی کم نمی‌شود.

آن‌هایی که مأموریت دارند، مانند پیغمبران و بعضی اولیا، و بر حسب مأموریتشان کشف و کراماتی دارند، از این موضوع مستثنا می‌شوند، چون مأمور از خزانه‌ی مرکزی برایش حواله می‌شود و دست به ذخیره‌ی خودش نمی‌زنند.

۳۶۱ دین‌داری برای کسی است که طالب خدا باشد، و هر کاری می‌کند برای جلب رضای او باشد.

حساب دین با حساب دنیا تفاوت دارد. حساب دنیا روی پایه‌ی علت و معلول است و ممکن است اشتباه و ضرر هم بکند. اما امور اخروی روی پایه‌ی تزکیه‌ی نفس و طلب رضای خدا کردن است. حساب امور دنیوی را نباید با حساب اخروی مخلوط کرد. دین‌داری

جنبه‌ی وظیفه دارد، یعنی انسان وظیفه دارد به سوی خدا برود و عبادتش کند به خاطر رضای او، نه برای توقعات دنیوی. مثلاً کسی که دو رکعت نماز خواند نباید توقع داشته باشد که خیر دنیا و آخرت به رویش سرازیر شود.

وقتی انسان نیتش را با خدا درست کرد و آن را خالص کرد و عبادتش را برای رضای خدا انجام داد، هر چه در دنیا برایش پیش بیاید خیرش است.

۳۶۲ کسی که ایمان دارد در دنیا و آخرت همیشه شاد و خرم است؛ چون ایمان چیزی است که نه زوال دارد، نه تمام می‌شود و نه فانی می‌شود، در صورتی که از مادیات هر چه داشته باشید فانی است، پس بی‌ارزش است. آیا بهتر نیست که انسان چیزی داشته باشد که همیشگی باشد؟

آن چیزی که جبران ندارد و فکر آن را باید کرد «ایمان» است. خدا ایمان را از ما نگیرد. ایمان به خدا، تهور، اتکای به نفس و استغنائی طبع می‌دهد.

وقتی انسان هیچ تردیدی در آن راهی که با خدا باز کرده نداشت، و بدون تردید و با کمال اطمینان و استقامت در آن نکته‌ی وحدت ایمان پایدار بود، خودبه‌خود هر چیزی پیش بیاید فلسفه و علتش هم همراهش است و به او الهام می‌شود که این پیشامد علت و موضوعش چه بوده و چه باید بکند.

امان از شک و تردید. به عقیده‌ی من همان‌طور که سرطان برای جسم غیر قابل علاج است، شک و تردید هم برای روح مرضی است غیر قابل علاج، مگر خدا خودش آن را علاج کند!

۳۶۳ کلام حق اثرات خاصی دارد:

اولاً، هیچ وقت کهنه نمی‌شود، و در هر زمان و مکانی همیشه با آن تطبیق می‌کند.  
ثانیاً، هر چقدر برای اثبات آن، دلیل بخواهند، دلیل از خودش تولید می‌شود.  
ثالثاً، بر شنونده اثر می‌گذارد، حتی اگر شنونده در جدل هم باشد، باز نمی‌تواند انکار کند.

۳۶۴ هنر آن است که با این اجتماع امروزه زندگی کنیم و مردم را تحت تأثیر خود قرار دهیم، نه این که تحت تأثیر آنان قرار گیریم. اگر مردم از ما پند نگیرند اقلأً عبرت بگیرند، این هم خدمت ما به اجتماع است.  
از جامعه و محیط فرار کردن هنر نیست، جامعه و محیط را با خود همراه کردن هنر است.

اجتماع امروز جنگل است. اگر انسان بتواند به سلامت از آن بگذرد، واقعاً معجزه است. خداوند تمام عبادات را به زبان اجتماع فرموده، یعنی آن مؤمنینی که ما باید به طفیل آنان به جایی برسیم. آن وقت اجتماع آن زمان کجا و اجتماع امروز ما کجا!

۳۶۵ روح ملکوتی مستقیم از خداست<sup>۱</sup> و واسطه‌ای ندارد.  
اثر حیاتی یا جوهر، به واسطه‌ی حرکت علت و معلول، از جماد و نبات و حیوان به بشر می‌رسد. به بشر که برسد، قوه‌ی ملکوتی وارد می‌شود و بقیه را در خود حل می‌کند. قوه‌ی حیاتی و روح ملکوتی با هم فرق دارند، ولی وقتی روح ملکوتی دمیده شود، در هم حل می‌شوند آن «خودی خود» همان مایه‌ی حیاتی است. وقتی بشر مرد، قوه‌ی حیاتی همراه با روح ملکوتی می‌رود. قوه‌ی حیاتی ظرفی است

۱- سوره‌ی ۱۷ آیه‌ی ۸۵.

برای روح ملکوتی و همین‌طور گردش می‌کند از بشر به بشر. و چون هر بشری هم دارای یک قوه‌ی حیاتی مخصوص به خودش است هر بار ترکیبات جدیدی پیدا می‌کند. این‌که شخص قالب‌های متعددی را که داشته به یاد می‌آورد به واسطه‌ی همان مایه‌ی حیاتی است و بعد از مرگ هم باقی می‌ماند.

۳۶۶ این مکتب، دانشگاه است و روی جوهرکشی اصول تمام ادیان بنا شده و شاگردانش برای سیر کمال تربیت می‌شوند. من عمداً جلوی سیر و مکاشفاتشان را می‌گیرم، زیرا این چیزها برای روح مثل مواد مخدر است، یعنی همان لحظه تولید نشئه و سرور می‌کنند، ولی کم‌کم آن‌ها را معتاد نموده متوقفشان می‌کنند و دیگر نمی‌توانند به سیر کمالشان ادامه دهند.

اصولاً در دنیا برای بشر لذت واقعی وجود ندارد، در برزخ هم لذت وجود ندارد، فقط اگر توانست به کمال برود راحت شده است. لذت دنیا در گذر است، لذت باید ابدی باشد.

۳۶۷ کمال، آخرین مرحله‌ی هر کس است، اما رستگاری می‌رود روی پایه‌ی امتیاز. رستگاری، کمالی است که فوق تمام نعمت‌هاست، یعنی هیچ نقطه‌ضعفی در خود باقی نگذاشت. مثلاً شاگرد مدرسه‌ای نمره‌ی قبولی می‌گیرد، رسید به کمال؛ اما یک شاگرد دیگر نمره‌ی بیست می‌گیرد، رسید به کمال و امتیازی هم آورد. در جهت عکس هم کمال ظلمانیت داریم، اسفل‌السافلین.

محیط برزخ با محیط زندگانی مادی مأنوس است. فقط گاهی ممکن است بر حسب حساب‌هایی محیط و حتی ریخت خود شخص هم تغییر کند. این‌ها همه روی حساب‌هایی است، ولی زمان محیط هیچ‌گاه به عقب برنمی‌گردد.

مدت ماندن در برزخ، بسته به حساب‌هایی است که آن‌جا می‌کنند. گاهی در همان برزخ، تمام موجبات را برایش فراهم می‌کنند و در آن‌جا سیر تکامل می‌کند و دیگر برنمی‌گردد. روی هم رفته اگر در عالم برزخ بماند، یک نوع ارفاق است.

۳۶۸ خدا را اگر محدود کنیم به هر محدوده‌ای، اعم از این‌که اسمش را بشر بگذاریم یا چیز دیگر، غلط است. کیفیت چگونه بودن خدا قابل تشخیص و تصور برای مخلوق نیست. مقام خدا قابل وصف نیست تا به وصف درآید و او را وصف کنیم. تمام مخلوقات نشئه‌ای هستند از وجود او.

هر کس بخواهد خدا را بشناسد، ابتدا باید خود را بشناسد. خود را شناختن این است که بداند این وجود به واسطه‌ی چه به وجود آمده، چه وظیفه‌ای دارد و از این‌جا که برود کجا می‌رود.

هر کس در وجود خود تعمق کند، اثر ذات خداوند را که در همان موجودیتش هست می‌شناسد و از آن طریق با خدا ارتباط می‌گیرد. غبار نفس است که نمی‌گذارد نور حق منعکس شود و انسان خدا را بشناسد.

هر کس معنای کلمه‌ی «موحد» را درک کند، هم خود را شناخته، هم خدا را شناخته و هم آنچه در کائنات است برایش حل می‌شود. موحد محض، کسی است که جز خدا چیزی نبیند و هر جا نگاه کند خدا ببیند.

موحد در هر چه بنگرد خدا ببیند؛ مشرک در هر چه بنگرد غیر از خدا چیز دیگر هم ببیند.

احول (دوبین) معنوی بدتر از کور باطن است.

۳۶۹ امروز بعد از ظهر در عالم معنا مباحثه‌ای داشتیم راجع به

ابوسعید ابوالخیر<sup>۱</sup>. این طور نقل می کنند که او گندمش را بار الاغی می کند و به آسیاب می برد. وقتی به خانه برمی گردد می بیند مورچه ای روی بار است. مجدداً با الاغ و بار برمی گردد و مورچه را در محل آسیاب می گذارد و به خانه باز می گردد. من طی مباحثه ای این کار را رد کردم و دلایلم مورد قبول واقع شد. البته در آن مجلس مباحثه، ابوسعید ابوالخیر حضور نداشت. قرار است دفعه ی دیگر خود ابوسعید را هم حاضر کنند تا ببینم خودش چه می گوید. او گندمش را بار الاغی کرد و به آسیاب برد که تقریباً چند فرسنگ راه بود. بعد از آرد کردن گندم، به خانه برگشت و مورچه را دید. چون در طول راه، بار گندم را زمین نگذاشته بود، مطمئن شد که مورچه از آسیاب است. مورچه ها قانونی دارند که اگر مورچه ی ناشناسی به لانه ی غیر برود، آن او را می کشند و می خورند.

حال از شما فرزندان معنوی ام می پرسم چرا کار ابوسعید که مورچه را به آسیاب برگرداند صحیح نبوده است؟ [هیچ یک از شاگردان جواب کامل ندادند]

ج: هر چیزی در این دنیا اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان یک فایده می برد و باید یک فایده برساند و غیر از این درست نیست. اگر مورچه جان دارد، بقیه هم حقی برای خود دارند. آن سنگ آسیاب که گندم ها را خرد کرد استهلاک دارد. الاغ کاه و جو می خورد، در مقابل نفعی هم می رساند. گندم خورده می شود، در مقابل نفعی هم می برد چون جوهرش وارد جسم انسان می شود و ترقی می کند. جسم انسان کار می کند و به روحش جا و مکان می دهد، در مقابل « حقی » هم دارد. بنا بر این چون تمام این حق ها زیر پا گذاشته شده بودند، پس کار صحیحی نکرده است.

۱- در ادبیات عرفانی، این داستان را به شبلی منتسب می کنند.



اسپس از عارفی نام بردند که خودش را مدت زیادی در چاه، سرنگون آویخت به طوری که از چشمانش خون جاری شد، تا توجه پیدا کند. استاد آن را هم رد کردند]

این کار خلاف دستورات دین است و ظلم به جسم است. انسان باید راحت راه برود، هوای خوب هم استنشاق کند و توجه هم داشته باشد.

۳۷۰ روح اثراتی مخصوص به خود دارد، جسم هم اثراتی مخصوص به خود دارد مانند هوش (ذکاوت)، حافظه و غیره. اگر روح عوض شد و جسم تغییر نکرد، آنچه مربوط به روح است عوض می‌شود، ولی آنچه مربوط به جسم است تغییر نمی‌کند. مثلاً شخصی است خیلی باهوش و باحافظه، ولی دارای روح خبیثی است، هوش و حافظه‌اش را در خدمت خباثت می‌گذارد و نقشه برای دزدی و کارهای زشت می‌کشد. حال اگر روحش عوض شد و به جای آن روح خوبی آمد، آن شخص هوش و حافظه‌اش را در کار عبادت و خدمت به خلق می‌گذارد. به طور کلی، اخلاقیات کلاً با روح است و مقتضیات جسمی با جسم. عوض شدن روح در جسم زنده، از موارد بسیار بسیار نادر است. در واقع روح ملکوتی عوض می‌شود، بقیه‌ی ارواح در جسم می‌مانند.

۳۷۱ [در مورد کسانی که در این دنیا به خوشی زندگی می‌کنند] هرگز به ظاهر امر توجه نکنید. به خاطر بیاورید که حضرت حسین در چنین دنیایی زیست و با چنان خواری و مظلومیت رفت. و یزید در ناز و نعمت زیست و با تجمل و تفاخر مرد. آیا کدام در آخرت و برای همیشه عزیز و مقربند؟ مسلم است که حضرت حسین. نباید گول آسایش ظاهری دو روز عمر در این جهان را خورد. کسی که در دنیا، با این که آدم خوبی است زجر می‌کشد و ناراحت است اگر در عوض بد نکند، نفرین نکند و از ته قلب تسلیم باشد،

رستگاری فردایش در آن دنیا تأمین است.

۳۷۲ بعضی از موجودات بلاواسطه خلق شده‌اند. روح، خلقتی است که مستقیم و بلاواسطه از خدا خلق شده است. روح بقا دارد و روح اضافه‌ی اشراقی<sup>۱</sup> است.

دنیای ارواح، دنیای بدیهیات است. از چیزهایی که مخصوص روح ملکوتی است، قوه‌ی خلق کردن است که در حیوانات نیست.

۳۷۳ به قاعده‌ی علمی و فلسفی، هیچ «کل»ی نمی‌تواند «جزء» شود و هیچ جزئی هم نمی‌تواند کل شود. فقط خداست با آن کلی که اوست می‌تواند قرین و ممزوج با جزء باشد، همراه ذره باشد، با او صحبت کند و به راز و نیاز و خواسته‌اش گوش دهد.

۳۷۴ اگر کسی در محیطی بود که اصلاً صحبت از دین نبود، مثلاً در یک کشور ماتریالیستی به دنیا آمد، ولی بسیار نیکوکار بود، خداوند نمی‌گذارد چنین شخصی از جاده‌ی کمالش خارج شود و نیکوکاری‌هایش را به حساب آخرت می‌آورد.

۳۷۵ بهترین رابطه‌ی مخلوق با خدا این است که مخلوق در مقابل خدا تسلیم محض باشد، یعنی چیزی جز او نخواهد، عاشق واقعی او باشد و او را معشوق خود قرار دهد.

۱- اشراق در لغت به معنی برآمدن خورشید است. اضافه‌ی اشراقی، رابطه یا نسبت یک طرفه میان دو چیز است، مانند خورشید و نور. اگر خورشید نتابد نوری هم نیست. می‌توان روح را به فوتون تشبیه کرد که وجودش وابسته به تابیدن خورشید (خدا) است. اگر خدا زمانی اراده کند نتابد، روحی هم نیست. اما عکس آن صادق نیست.

۳۷۶ به نظر من محل دفن هیچ‌گونه تأثیری برای میت ندارد، فقط اعمال او شرط است و همراهش است. اما سر خاک میت رفتن برایش تأثیر دارد.

هر روحی، ولو این‌که به دنیا هم بیاید، باز سیمش با مبدأ وصل است و قطع نمی‌شود. از این‌رو هر چه خیرات و مبرات برایش بکنند، توسط آن ارتباط به او می‌رسد و خیلی هم برایش مؤثر است. اگر آن ارتباط اصلی قطع شود مدار دنیا به هم می‌خورد. از لحظه‌ای که روح خلق می‌شود این ارتباط با مبدأ برقرار است و در تمام مراحل که روح طی می‌کند، اتصال قطع نمی‌شود. البته این اتصال مربوط به روح ملکوتی است و شامل قبل از مرتبه‌ی انسانیت نمی‌شود.

بی‌احترامی کردن به جسد، هم اخلاقاً بد است و هم گناه دارد، زیرا این کالبد چنان شأنتی داشته که روح ملکوتی که از دم پروردگار است در آن دمیده شده؛ از این‌رو به هر کالبدی اعم از این‌که متعلق به یکی از اولیا باشد یا متعلق به یک گنهکار، باید احترام گذارد. اگر کالبد شکافی جسد، برای دانش و خدمت به اجتماع باشد اشکال ندارد.

۳۷۷ زمانی که پدرم حیات داشت، قرار گذاشتیم هر کدام زودتر از دنیا رفتیم، آن دیگری را از مکان و احوالات خود مطلع کنیم. پدرم نزدیک ظهری وفات کرد و من مطابق قولی که داده بودم گریه نکردم، زیرا جزو وصیتش فرموده بود که نه برایش عزاداری بگیریم و نه زاری کنیم. تا این‌که شب شد و مراسم خاتمه یافت. مقارن نیمه شب بود که به بستر رفتم، ناگهان طاقت از دستم رفت و کنترل خود را از دست دادم؛ زیرا ایشان هم پدر ظاهری‌ام بود، هم مرشدم بود و علاوه بر آن رابطه‌ی معنوی خاصی با هم داشتیم. به شدت گریه کردم به طوری که به حال اغما افتادم. ناگهان دیدم که دیگر سقف بالای سرم نیست، آسمان هم

حجاب نیست و همین‌طور بیش‌تر و پیش‌تر را می‌بینم... تا خیلی خیلی دور را دیدم که در مکانی شخصی به صورت خورشیدی بر تختی نشسته و پدرم دست به سینه در خدمتش است. پدرم در این موقع برگشت و نگاه ملامت‌باری به پایین، به من افکند و دوباره همان‌طور ایستاد. فهمیدم که به علت نقض قولم مورد عتاب واقع شده‌ام.

قرار ما بر این بود که هرکدام زودتر رفتیم تا حداکثر دو شب، دیگری را از وضع خود مطلع نماییم. ولی پدرم نیامد تا هفت یا هشت شب سپری شد. شبی او به دیدارم آمد و به علت نقض قول و گریه‌ام، مرا مورد عتاب قرار داد و فرمود هیچ از من انتظار نداشته است تسلیم طبیعت شوم و گریه کنم. بعد فرمود می‌دانی گریه‌ی تو برای من چقدر سخت تمام شد؟ درست مثل این بود که آدم در زمستان سرد، در اتاق سردی باشد که سقفش چکه کند و آب سرد قطره قطره به روی بدنش بچکد. قطره‌های اشک تو برای من مثل همان قطرات آب بود. من خیلی عذرخواهی کردم. بعد پدرم پس از آن که مرا قسم داد که هیچ‌گاه این سر را به کسی نگویم، آنچه را که باید بگوید برایم گفت. دیدم چه خطایی کرده‌ام گریه کرده‌ام. به جای آن بایستی شادی می‌کردم و هل‌هل می‌کشیدم.

### ۳۷۸ [سؤال شد تا چه حد باید متواضع بود]

ج: حضرت مولا فرموده تواضع در مقابل تواضع، ادب در مقابل ادب، حضرت سلطان<sup>۱</sup> هم می‌فرماید هست باش برای هستان، نیست باش برای نیستان.

در اولین مأموریت قضایی در شهرستان و شروع به کار قضاوت، احترام زیادی به ارباب رجوع می‌گذاشتم. روزی یکی از اهالی شهر وارد

۱- سلطان اسحاق، سلطان سهاک، مؤسس مسلک اهل حق. برهان‌الحق، ص ۴۱.

دادگاه شد به او احترام زیادی گذاشتم و تعارف کردم بنشیند. وقتی از دادگاه خارج شد به همه می‌گفت من فکر نمی‌کنم این شخص همان مأموری باشد که از تهران آمده است لابد منشی اوست. چندی بعد مجدداً آمد و بی اجازه وارد دادگاه شد و روی صندلی نشست و شروع کرد به حرف زدن و خندیدن. به او گفتم این‌جا دادگاه است. شما با اجازه‌ی کی وارد شدید و چرا بی اجازه نشستید؟ فوراً بلند شوید و در خارج دادگاه منتظر باشید تا شما را احضار کنند. آن شخص همین‌طور رفتار کرد. سپس همه‌جا در شهر می‌گفت عجب مأمور لایقی فرستاده‌اند، این شهر تا کنون مأموری به این مهمی به خود ندیده است.

در مقابل اشخاص ادب کنید، اگر از شما بالاتر بود عیب ندارد، ولی اگر تواضع و ادب شما را حمل بر ترس کرد هیچ لزومی ندارد.

۳۷۹ اخلاقیات، خود مایه‌ی روحیات است. انسان در اخلاقیات باید خیلی عالم باشد. چند سال پیش شخصی به نام «ک» از ایل گوران که خیلی هم در محل خود احترام داشت، منزل یکی از دوستان دعوت شده بود. من و چند نفر دیگر من جمله آقای «غ» هم آن‌جا بودیم. تنبوری به دست «ک» دادند، چند آهنگ ناقص و ناشیرین نواخت. آقای «غ» که سابقه‌ی تنبور زدن مرا داشت، اصرار کرد که من هم تنبور بزنم. برای این‌که «ک» خجالت نکشد، نزدم. گر چه «ک» خیال کرد چون در مقابل اوست جرئت نمی‌کنم بزنم، مع‌ذک آن را قبول کردم و تنبور نزدم، زیرا اگر تنبور مرا می‌شنید حتماً از خودش مایوس می‌شد.

در مقابل مردم تواضع کنید و با مهربانی و مؤدبانه با آن‌ها رفتار کنید؛ عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل.

۳۸۰ عمل دینی دسته‌بندی ندارد. ما یک راهی داریم برای خودمان می‌رویم، کاری هم به کسی نداریم و دشمنی هم نه ظاهری و نه قلبی با کسی نداریم، هر کس به هر طریق می‌خواهد دین‌داری کند به ما مربوط نیست، میل دارند عقیده‌ی ما را بپذیرند میل هم ندارند نپذیرند. در تمام برهان‌الحق<sup>۱</sup> هیچ‌جا ننوشته است چه عقیده‌ای صحیح است و چه عقیده‌ای باطل، اصراری هم ندارم کسی عقیده‌ی مرا بپذیرد یا نپذیرد.

آن‌هایی را که حق بخواهد، هدایتشان می‌کند و اگر هم نخواهد با این نوشته‌ها هدایت نمی‌شوند.

۳۸۱ سالک حقیقی به کسی اطلاق می‌شود که:

- قلبش را از هر حیث صاف کند،
- در همه حال خدا را حاضر و ناظر بداند، و توجهش یک آن قطع نشود.

مقصود از حاضر و ناظر دانستن، همان معنای تحت‌اللفظی است، یعنی در هر حالی هستی او را هم حاضر بدان و هم ناظر بر خودت. حاضر و ناظر دانستن غیر از عبادت کردن یا نکردن است. البته خدا همیشه حاضر و ناظر است، شرط این است که ما هم خودمان را متوجه کنیم که او حاضر و ناظر است.

۳۸۲ از گناهان بسیار سنگین آن است، کسی به نام خدا و دین دستوراتی (امر و نهی) به دیگران بدهد که خود به آن عمل نکند. خدا از اشخاصی که مردم را به نام او و معنویت گول می‌زنند و عالمًا عامدًا به خدا افترا می‌بندند، نمی‌گذرد.

۱- کتاب برهان‌الحق در سال ۱۳۴۲ شمسی منتشر شد.

۳۸۳ تا زمانی که او توجه نفرماید، نوری به قلب انسان نگذارد، ایمان پیدا نمی‌شود و انسان به طرف خدا تمایل پیدا نمی‌کند. تا زمانی که غرور نداریم و به درگاه او متوسلیم، ایمان هست و تا زمانی هم که نور ایمان هست جلو می‌رویم.

در این راه هدف سیر تکامل است. البته در این زمانه خیلی چیزها هست ما را مشغول کند، مثلاً مکاشفاتی برایمان بشود یا چیزهایی ببینیم، ولی نباید این‌ها ما را غافل کنند.

هدف ما باید آن کمال مطلوب باشد وگرنه این چیزها خیلی هم آسان است. اتفاق افتاده اشخاصی با یک ذکر مختصر یا دستور مختصری مکاشفات مهمی یافته‌اند. ولی من مخالفم، زیرا مثل مواد مخدر می‌ماند، نشئه می‌کند، اما از پیشرفت جلوگیری می‌کند. عوالم فعلی‌تان را با عوالم سابق مقایسه کنید، تغییراتی را که در روح‌تان پیدا شده در نظر بگیرید تا متوجه شوید چه پیشرفتی کرده‌اید، و الا مکاشفات دلیل پیشرفت نیست. باید خدا را عبادت کرد به قصد الله نه به قصد چیزهایی. وقتی کسی دبیرستان را تمام کرده و به دانشگاه رفته است برنامه‌اش عوض می‌شود.

خداوند سعادتمند و توفیق‌دهنده آنچه مورد رضایت توست انجام دهد و آنچه خلاف رضایت توست از آن متنفر باشم. رضایت تو را می‌خواهم برای خاطر رضایت تو، نه برای این که چیزی به من بدهی.

۳۸۴ تمام مربیان دین در هر زمان و مکان هدفشان این نکته بوده است، که برای عموم بشر منشأ اثر خیر باشند، و سعی‌شان این بوده که مردم را با محبت به راه راست هدایت کنند.

اشخاصی که در سلوک هستند باید نیک‌بین و خیرخواه باشند و در حق مردم خیر بخواهند. راهنمایی مردم را تا آن جا که وظیفه دارند بکنند، اگر نشنیدند نباید سبب بغض و ناراحتی‌شان شود که چرا نشنیدند.

۳۸۵ شخصی که خوش‌بین است همیشه خوش حال است. به طور مثال در یک کوزه سرکه بریز و در یکی گلاب، تراوش از کوزه‌ی گلاب عطر است، تراوش از کوزه‌ی سرکه ترشی است. پس شخصی که ایمان و ارکان صفات حمیده برای خودش درست کرد، جامعه هر کاری با او بکند (ظلم، زور و غیره) او خوش است. به همین جهت بزرگان دین فرموده‌اند همیشه خوش‌بین و خوش‌نیت و خوش‌قلب باشید. روی همین اصل می‌فرماید در دعاهایتان حتماً مؤمنین و مؤمنات را بیاورید و این یک نوع خدمت به جامعه است، و قلب را پاک می‌کند.

۳۸۶ «خلقت» بدون تفاوت است، یعنی همان‌طور که یک اولیاءالله در کودکی در قنذاق نشو و نما می‌کند، غذا می‌خورد، می‌خوابد، پیر می‌شود و غیره، این برای همه یک‌سان است، اما «ذاتیه» فرق می‌کند. از لحاظ ذات و ذاتیه، خداوند بر حسب استحقاق و قواعد علمی و حکمتی طبیعت، مخلوق را به طور متفاوت خلق می‌کند؛ مانند عوامل خلقتی که در یک بشر دخالت دارند، این است یک وقت کسی پیدا می‌شود که در امور دنیوی یا در امور اخروی نابغه می‌شود و یا بالعکس.

دو دسته عوامل کلی در فطرت و سرنوشت اشخاص اثر و دخالت دارند: عوامل طبیعت و عامل روحی.

این عوامل<sup>۱</sup> عبارت‌اند از:

- ۱ و ۲- عوامل اثر ارثی خونی تا سه پشت (اجداد ثمانیه)، به نحو خاص در صفات خلقتی و به نحو عام در طبیعت و مقتضیات ذاتی.
- ۳- عامل اثر فکر پدر و مادر هنگام انعقاد نطفه بر فرزندان.
- ۴- عامل اثر تغذیه‌ی والدین که نطفه از جوهر آن غذا تشکیل

۱- برهان‌الحق، ص ۳۳۴.



شده، و غذایی که در شکم مادر، به جنین تزریق می‌شود.

۵- عامل اثر زمان و مکان در هر آن.

۶- عامل اثر تربیت خانوادگی و محیط.

۷- عامل اثر روحی (روح ملکوتی) که همان مشیت الهی است.

باید دید آن روح استحقاق چه جسمی، با چه ریخت و هیكلی، و چه محیط و وضعی را دارد، آن وقت بر حسب لیاقتش جسمی به آن شکل و استعداد و هیكل و ریخت و محیط مخصوص برایش درست می‌کنند، سپس وارد آن جامه‌اش می‌کنند.

۳۸۷ غیر از این کائناتی که ما تصور می‌کنیم، باز کائناتی هست که حتی تصورش هم برای ما مقدور نیست.

کریه‌ی ما یکی از کوچک‌ترین کرات مسکونی است و منظومه‌ی ما کوچک‌ترین منظومه است. بعد وارد کهکشان‌ها و فلکیات می‌شویم. حتی فلکیاتی هستند که هنوز مخلوق کرات دیگر هم به آن پی نبرده‌اند. آن وقت ما یک بشر کوچک در مقابل کائنات! اصلاً باید خجالت بکشیم بگوییم ما هم هستیم. ولی ما فقط یک افتخار داریم و آن این است که نفخه‌ای از دم پروردگار در وجودمان هست. حال اگر،

- آنچه خدا امر کرده رفتار کنیم و آنچه نهی کرده نکنیم،

- خود را تنها نبینیم و در هر حالی هستیم خدا را حاضر و ناظر بر خود ببینیم،

- و سعی کنیم آنچه رضایت اوست به جای آوریم،

از آن نفخه‌ی پروردگار پیروی کرده‌ایم آن وقت می‌توانیم بر تمام موجودات فخر کنیم که ما از دم پروردگار ایجاد شده‌ایم و اشرف مخلوقات هستیم. اما اگر از گل سیاه وجودمان پیروی کردیم نه از دم پروردگاری، آن وقت پست‌ترین خلق هستیم و از ما پست‌تر و ناچیزتر مخلوقی نمی‌توان تصور کرد. زیرا همان کرم خاکی را هم در

نظر بگیریم خواص زیادی درش هست که در یک بشر نیست و آنچه وظیفه‌اش است انجام می‌دهد. پس ما اگر وظیفه‌ی خود را انجام ندهیم پست‌تر از او هستیم. بنا بر این، شریف‌ترین بودن برای بشر ذاتی است و پست‌ترین شدن، عارضی؛ زیرا موقعی که بشر خلق شد، اشرف بود. مقام آدمیت که در شعر سعدی بیان شده «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، یعنی انسان کامل.

۳۸۸ سالک باید سعی کند که خودش را تنها احساس نکند. این عصاره‌ی تمام تعالیم دینی است: «خود را تنها حس نکنید».

۳۸۹ این جمله‌ی تورات که «خداوند دید نیکوست» به اعتباری با آیه‌هایی در قرآن وفق می‌دهد. معنی این نمی‌دهد که خداوند عالم به کار خویش نبود و بعداً دید نیکوست، بلکه موضوع حادث و قدیم است. خداوند قدیم و موجودات حادث هستند. او حادث را یکی پس از دیگری به وسیله‌ی علت و معلول خلقت فرمود.

۳۹۰ همان‌طور که در ظاهر، اگر انسان در امور زندگی‌اش مرتب و منظم و فعال باشد نتیجه می‌گیرد، در امور باطنی (معنوی) هم بسیار دخیل است. مثلاً اگر کسی در ظاهر مهمل و نامنظم باشد، نمی‌توان انتظار داشت که در معنویت پیشرفت زیادی خواهد داشت.

اشخاصی که در ظاهر و این دنیا در کارهایشان جدی باشند، انعکاس اعمالشان در آن دنیا هم تحسین‌آمیز است و کسانی که نامنظم باشند، بی‌نظمی‌شان در عالم آخرت هم تأثیر می‌گذارد.

۳۹۱ عارفی رفته بود نزد یکی از سلاطین قاجاریه. از او پرسید تو این سال‌ها ریاضت کشیدی به کجا رسیدی؟ می‌گوید بنده یک سؤالی

از شما می‌کنم جواب من در همان سؤال هست. فرض فلان کسی که در خدمت شما آمده منصبش ترقی کرد تا رسید به رئیس‌الوزرای، بعد هم گیریم شاه شد و بعد شهنشاه شد و بعد امپراطور دنیا شد، بعد از آن چه می‌شود؟ می‌گوید هیچی. می‌گوید من همان هیچی هستم. انسان تا نیست نشود به هستی نخواهد رسید. شما یک دانه گندم یا از بقولات دیگر که ریشه می‌دهد در زمین آماده شده می‌کارید. تا وقتی اول پوستش از بین نرود، تا ماهیتش تمام از بین نرود، در واقع نیست نشود، از آن، صد دانه گندم به عمل نمی‌آید. انسان هم تا آنچه هستی در او هست نیست نکند به مقام هستی ابدی نمی‌رسد.

۳۹۲ [سؤال شد، در کمال آیا روح مرتبه‌ی پایین و روح مرتبه‌ی بالا، هر دو از یک جنس‌اند و فقط تفاوت مرتبه دارند، یا جنس‌های روح گوناگون‌اند. مثلاً آیا می‌شود تشبیه به یک قطره آب و یک کاسه آب کرد، یا به یک تکه یاقوت کوچک و یک تکه برلیان بزرگ] ج: در کمال همه از یک جنس‌اند و مثل همان مثال آب است. در آن‌جا کارهای شخص کامل ولو در طبقات پایین کمال، مستقیماً مربوط به خدا می‌شود و پیر و دلیل و بقیه دخالتی ندارند. در آن‌جا خدا محیط بر همه‌جاست و هر کس پیرامونش را فقط خدا می‌بیند.

۳۹۳ [سؤال شد چگونه است که بعضی‌ها همه نوع منهیاتی انجام می‌دهند و همیشه هم در حال ترقی مادی و خوشی هستند] ج: از دو حال خارج نیست، یا قبلاً ثواب‌هایی کرده‌اند، ولی متأسفانه از خدا فقط دنیا خواسته‌اند، این‌ها تا ثوابشان تمام شود، زندگی خوششان هم ادامه دارد. یا این‌که معصیتشان از حد گذشته و دیگر نجاتی برایشان در آن دنیا باقی نیست، خداوند آن‌ها را در این دنیا به خود واگذارده است، وای به حالشان در آن دنیا ....

۳۹۴ خوشا آنان که در کشتی نشستند که کشتی‌شان شکست دل بر تو بستند وقتی از هر جهت قطع امید شد و امید به خدا بسته شد، آن وقت است که او به داد می‌رسد. چون در هر موقعیتی انسان ممکن است کمی امید به جای دیگر، جز خدا داشته باشد، اما وقتی به کشتی نشست و کشتی در دریا شکست، آن وقت است که واقعاً امیدی جز خدا برایش نمی‌ماند. منظور این است که انسان باید در حال عادی هم این طور باشد که جز به خدا به کس دیگری دل و امید نبندد. خودش را مثل کشتی شکسته‌ای بپندارد که در هر حال و کیفیتی جز به خدا، به هیچ کس و هیچ چیز امید ندارد. فلان ثروتمند دل به پول می‌بندد، فلان شخص دل به مقام می‌بندد، یا دیگری دل به کمک اولاد می‌بندد، می‌گوید اولاد بزرگ کنم عصای دستم بشود. غافل از این است که او هم خودش یکی می‌خواهد دستش را بگیرد.

جز به خدا نباید به کس دیگری امید بست.

۳۹۵ در چند جای قرآن به جای کلمه‌ی شیطان می‌فرماید شیاطین. از همین جا باید بدانیم آنچه ما را گمراه می‌کند، شیاطین نفس هستند نه شیطان متمرّد.

۳۹۶ انسان به هر اندازه که با هیجان با خدا ارتباط بگیرد، خدا هم به همان اندازه با او با هیجان رفتار می‌کند، و به هر اندازه تفننی با خدا رفتار کند، خدا هم با او تفننی رفتار می‌کند. تمام آنهایی که درد دین دارند، اگر به این نکته پی ببرند، هیچ چیز غامضی باقی نمی‌ماند.

۳۹۷ مقصود از علم و این که می‌گویند اگر علم با عمل توأم باشد چنین و چنان می‌شود، علمی است که از معرفت به نفس حاصل شده باشد نه علم فیزیک یا شیمی و یا امثالهم. موضوع علم معرفت به

نفس این است که چرا خلق شده‌ایم، چرا به این دنیا آمده‌ایم، چه باید بکنیم، چرا می‌رویم و به کجا می‌رویم. ماحصل آن که، دین چیست؟ خداپرستی چگونه است؟ از این علم باید معرفت به نفس و روح حاصل شود. [استاد از کتاب اسفار در مورد علم و عمل، نکته‌ای استخراج کرده بودند که خواندند]

۳۹۸ کسی قبل از ورود به سلوک (عرفان) نیکوکار بوده، و کسی دیگر پرهیزی نداشته است؛ تسهیلاتی برای شخص اول فراهم می‌شود که طی طریق را سریع‌تر از شخص دوم انجام دهد.

۳۹۹ یکی از شرایط دین‌داری و حق‌پرستی، صله‌ی رحم است و اگر مستحق باشند، واجب است. به طور کلی الاقرب فالاهم.

۴۰۰ برای کسانی که از دنیا می‌روند، ما باید شادی کنیم. البته درد فراق همواره جزو طبیعت آدمی است، ولی باید بر طبیعت پیروز شد. دیر یا زود ما هم پیش آن‌ها خواهیم رفت و همه با هم خواهیم بود و برای همیشه. بنا بر این برای این دو روز فراق با دانستن این که آن‌ها به مکان بهتری رفته‌اند، زاری کردن خطاست.

۴۰۱ مدارا خوب است، اما به حدی که سبب سوء استفاده‌ی دیگران نشود.

۴۰۲ علم ظاهر، چنانچه با عمل توأم باشد برای سالک مفید است، زیرا قوه‌ی ادراکش را زیادتر می‌کند و فهم و شعور او را بالا می‌برد. ولی اگر قرار باشد بین علم و عمل یکی را انتخاب کرد، البته عمل ترجیح دارد. انسان بدون این که علم خود را در یکی از زندگی‌هایش کامل

کند، می‌تواند به کمال برسد. چون شرط کمال، عالم بودن نیست، بلکه علم کمک است. آدم بی‌سواد و عالم، وقتی هر دو به کمال رسیدند تفاوتی ندارند و برای هر دو هیچ نکته‌ای پوشیده نیست.

۴۰۳ از مناجات‌ها، مناجات حضرت داوود (مزامیر) خیلی دلچسب و شیرین است. آن‌ها را برای پدرم می‌خواندم، خیلی لذت می‌برد، مخصوصاً وقتی در مقابل تابوت سکینه (عهد) مناجات می‌کرد و می‌خواند و می‌رقصید. صوت داوود را هیچ‌کس نداشت.

۴۰۴ روح چیزی نیست که خلقتش به واسطه‌ی علت و معلول، و سبب و مسبب باشد. فرمود: «از روح خودم در او دمیدم»، پس خود خدا نمی‌شود، اما شایستگی پیدا کرد تا به او سجده کنند. رابطه‌ی مستقیم بشر با خدا، همان دمیدن روح خداست، و رابطه‌ی غیر مستقیم علت و معلول است. بنا بر این وقتی آن رابطه‌ی مستقیم برقرار شد، سجده کردن بر آن روح، به واسطه‌ی دمیده شدنش به بشر، هیچ اشکالی ندارد. مثلاً در مقابل حضرت محمد (ص) یا حضرت علی (ع) و سایر ائمه سجده کردن اشکالی ندارد، چون سجده نکرده‌ایم بر آن بشری که از خاک است، بلکه سجده می‌کنیم بر آن روحی که از طرف خدا به او دمیده شده است.

در وجود ما قوای متضاد هست که اگر نباشند، تشکیلاتی نیست. مثلاً عناصر تشکیل دهنده‌ی ما همان چهار عنصر متضاد یکدیگرند. آن وقت روح را آورده‌اند در محلی که خاک گندیده‌ی پوسیده‌ی سیاه بوده است. پس اگر در وجودمان آن عناصر متضاده‌ی نفسانی حیوانی (جنس خاکی) غلبه کرد، حیوانی بیش نیستیم. اما اگر آن روح دمیده شده از طرف خدا (نفس ناطقه) غلبه کرد، قابل هر نوع تحسین و مدح هستیم، و اگر به مقام انبیایی و اولیایی رسیدیم یا به جایی رسیدیم که

جز حق در خود چیزی ندیدیم، قابل سجده هم هستیم.  
وجود اولین بشر، آدم، از گل تیره‌ی خشکیده و گندیده بوده، بعداً  
به واسطه‌ی قرب به خدا از زرده‌گل هم به آن داخل شده است. از خاک  
به وجود آمده‌ایم و به خاک هم ملحق می‌شویم و آن روح به طرف  
خدا می‌رود.

۴۰۵ سه دسته مخلوق هست: مخلوق معمولی، خلقت خاص، خلقتی  
که کمال یافته است.

۱- مخلوق معمولی: تمام مراحل سیر کمال مقرراتی جماد، نبات،  
حیوان، بشر و انسان را باید طی کنند. فقط در مرحله‌ی انسانی  
دارای روح ملکوتی می‌شوند.

۲- خلقت‌های خاص: جزء مقررات عمومی نیستند، مثل بعضی  
پیغمبرهای مرسل، و مقرراتی مخصوص به خود دارند؛ برای امر  
مشخصی خلقت می‌شوند و برای مأموریت خاصی یک بار به دنیا  
می‌آیند و می‌روند؛ ممکن است به عللی مجدداً برگردند.

۳- خلقت‌هایی که برای حرکت وضعی خاص، جهت به دست  
آوردن امتیازات معینی، به دنیا برمی‌گردند و نشانه‌شان این است:  
در یک موقعیتی می‌آیند که غفلت ندارند و سر تا پا جوهرند، و از  
همان بچگی در حال مأموریت هستند.

۴۰۶ هر چه سطح معلومات پایین‌تر باشد انسان بیش‌تر از خودش  
راضی است.

۴۰۷ در زندگانی هر کس، هر حادثه‌ای پیش آید باید بگردد علت

۱- خلقت‌های وضعی خاص، کمالشان را طی کرده‌اند و برای امتیازات خاصی به دنیا برمی‌گردند و  
بعد از انجام مأموریتشان به مبدأ باز می‌گردند. مقام این‌ها از مقام خلقت‌های خاص برتر است.

اصلی آن را پیدا کند نه این که بگوید چرا این طور شد، چرا آن طور شد، چون بدون علت و حساب چیزی اتفاق نمی افتد.

۴۰۸ گناه درجاتی دارد. مثلاً یک نوع گناه را دو نفر مرتکب می شوند، ولی مجازاتشان فرق می کند. نیت، موجبات گناه، خود شخص چه آدمی بوده، این ها باعث می شوند فرق ایجاد شود.

۴۰۹ همان طور که در زندگی، هر کس به اندازه ی وسع مالی اش دین دارد که به فقرا کمک کند، همان طور هم هر کس هر چقدر از معنویات استفاده برد باید به دیگران استفاده برساند.

۴۱۰ در یک نقطه ضعف از خدا مدد خواسته ام، گفته ام: تو به من قول بده که در این یک چیز امتحانم نکنی، زیرا توانایی آن را ندارم، و آن تملق بردن و چاپلوسی کردن است برای پیشرفت در کارم به طور مطلق، چه در دنیا و چه در آخرت.

خدایا، تو را می پرستم، از تو چیزی نمی خواهم، هر چه خودت خواستی بده، نخواستی نده. فقط مرا وادار نکن و در حالی قرار مده که مجبور به تملق و چاپلوسی بشوم.

۴۱۱ محیط کارم را همیشه یک محیط صمیمی درست می کردم، همه با هم دوست و صمیمی بودیم. اغلب با زن و بچه به خانه ی ما می آمدند. همه، زود سر کارشان حاضر می شدند و دیرتر می رفتند. خود من به قدری متوجه کار بودم که اغلب، مدت ها از وقت مقرر گذشته بود که از اداره خارج می شدم.

قاضی، بعد از چهار یا پنج سال کار مانند جواهرشناسی که در یک نظر جواهر را تشخیص می دهد، فوراً متهم را تشخیص می دهد که



چکاره است و در نتیجه حکم غلط خیلی به ندرت صادر می‌شود. البته این کیفیت مال قضاتی است که در قضاوت بخواهند درستکار باشند و دغلی نکنند.

۴۱۲ در هر قدمی همیشه در مطالعه هستم. امروز همین‌طور که می‌رفتم دو سه تا حمال پیر دیدم هر کدام چند گونی بار (تا چهار تا) روی پشت گذاشته برای کاروان سرا می‌بردند. با خود گفتم آن آقای که تحصیل کرده و ساعت‌شمار پول می‌گیرد، آن هم با ناز و اکراه، روزی چهار پنج ساعت کار می‌کند و مطابق کار یک عمر این حمال پول می‌گیرد و این بینوا این همه زحمت می‌کشد حتی خرج روزانه‌اش را هم در نمی‌آورد. از دو حال خارج نیست: یا خودش به خودش ظلم کرده و تحصیل نکرده یا محیط مساعد نبوده. یک‌وقت نمی‌گذارند تحصیل کند یا مثلاً در کوهپایه‌ای است که وسایل ندارد و غیره، یک‌وقت هم خودش نمی‌خواهد. آن که محیط با او مساعد نیست می‌بریم روی حساب قبلی‌اش. آن که محیط مساعد داشته و نخوانده، می‌بریم روی عکس‌العمل رفتارش. آن‌وقت مثل مثنوی گریز دادیم به صحرای کربلا. گفتیم ای آقای الهی تو هم فکر بکن که در هر صورت این محیط موقت است، خواه حمالی بکنی خواه شاهی بکنی، عمرت بیش‌تر از صد سال نیست و می‌روی، اما فکر آن‌جا را بکن که همیشه حمالی نکنی یا بیچاره نباشی. درس‌ات را بخوان، درس‌ات را حاضر کن، ذخیره جمع کن آن‌جا که رفتی ناز به فلک بفروشی.

خدایا به ما توفیق و سعادت بده که بتوانیم عمر را هدر ندهیم و تلف نکنیم. امان از وقتی که عمر تلف شود. تحصیل مال دنیا خیلی مشکل‌تر از تحصیل مال اخری است، زیرا برای این هزاران مشکلات هست تا بخواهد دو شاهی به دست آورد، ولی برای آن، همین‌قدر راهش را به دست آورد می‌تواند جلو برود و محاسبی هم هست که یک

ریزه از قلمش نمی‌افتد.

۴۱۳ کمالی‌ها درجات متفاوت دارند و هر چه درجه‌ی کمال بالاتر برود، قدرت صعود روح بیش‌تر است، به همان اندازه هم قدرت انتقال، تفهیم و تفهم مطالب و چیزهای دیگرش وسیع‌تر است.

در عالم کمال، ارواح، خاطرات گذشته را می‌توانند با سرعت بسیار زیاد تفهیم و تفهم کنند. مثلاً یک روح قوی می‌تواند تمام مطالب مثنوی را بدون این‌که زیر و زبری از آن کم باشد در آن واحد به نظر بیاورد و تمام آن مطالب را به روح دیگر که هم‌طراز خودش است بفهماند. اگر روح مخاطب درجه‌ی کمال و قدرتش پایین‌تر باشد، گر چه آن روح قوی همان اثرات را پخش می‌کند، ولی گیرنده‌ی روح مخاطب فقط به اندازه‌ی قدرتش (ظرفیتش) از آن اثرات کسب خواهد کرد. یا این‌که همان روح قوی می‌تواند خاطرات چندین زندگی‌اش را بدون کم و کاست در یک آن به خاطر بیاورد و تفهیم کند.

برای رسیدن به کمال، باید هدف را در نظر گرفت و با سرعت به طرف آن دوید، بدون این‌که بایستد یا به اطراف نگاه کند. در چنین حالتی راهروی حقیقی، نه کندی، نه خستگی و نه موانع راه، هیچ‌کدام بر روی او اثر نمی‌گذارند. اما اگر با کندی راه برود و انتظار مکاشفه داشته باشد، خسته می‌شود.

بدترین مرض برای سیر تکامل روح، دارا بودن کشف و کرامات در این‌دنیاست. مأمورین حق مستثنا هستند. هدف باید سیر کمال باشد که انسان را به کمال برساند. همین بهشت توصیف شده برای عموم ادیان در برابر کمال یک نوع بازیچه است، زیرا عالم کمال نشئه‌ای است فوق تمام نشئات و هیچ نشئه‌ای به آن نمی‌رسد.

فلان‌زید به کمال می‌رسد و فلان‌عمرو هم به کمال می‌رسد، یکی به اعلی‌علیین کمال می‌رود و دیگری گر چه به کمال رسیده، ولی در

آنجا باید جان بکند تا دو قدمی خود را بفهمد. از اینرو تا می‌توانید ذخیره‌ی معنوی جمع کنید، زیرا هر چه ذخیره بیشتر باشد در آنجا در عالم بالاتری قرار می‌گیرید. عالم کمال، «طبقات نشئاتی» است. یعنی هر چقدر در طبقه‌ی بالاتری قرار گیرد نشئه‌ی بیش‌تری دارد. مثل دو نفر که هر دو سیرند، یکی فقط به اندازه‌ی خرج روزمره دارد و دیگری میلیارد است؛ گرچه هر دو زندگی می‌کنند، اما رفاه آن دو هرگز یک جور نیست. در عالم کمال هم همین است، هر چه ذخیره بیشتر داشته باشد، در طبقه‌ای قرار می‌گیرد که نشئه‌اش بیش‌تر است، زیرا کمال نسبی است؛ منتها پایین‌ترینش از بهترین مقام بهشت بهتر است. مقدار ذخیره، در قرار گرفتن طبقات کمال خیلی مؤثر است. آن‌هایی که وارسته هستند، هر چقدر در این دنیا بمانند خسته نمی‌شوند برای این که این‌جا را غنیمت می‌دانند تا ذخیره‌ی بیش‌تری با خود به آن دنیا ببرند.

مبارزه‌ی با نفس ایجاد ذخیره می‌کند.

۴۱۴ یگانه چیزی که انسان را از خوف مرگ، از طمع دنیا و از وسوسه‌ی شیطان‌ی نگه می‌دارد، محبت خداست، که چون فرشته وقتی وارد قلبمان شود این دیوها فرار می‌کنند. محبت خدا انسان را از همه چیز بی‌نیاز و مستغنی می‌کند.

از محبت مار موری می‌شود	از محبت دیو حوری می‌شود
از محبت مرده زنده می‌شود	از محبت خواجه بنده می‌شود

شخصی که محبت دارد همیشه شاد، با حال و مکث است. محبت و گذشت تا حدی جایز است که انسان مورد سوء استفاده قرار نگیرد، و الا ضرر به اجتماع محسوب می‌شود. محبت باید به کسی کرد که قابل آن باشد.

۴۱۵ اگر اشخاص نیتشان را روی پایه‌ی نیکی (حَسَنه) قرار دهند، آن نیت خودش ثمر می‌دهد. ثمرش این است که در زندگانی‌شان رقت قلب و رئوفت و محبت پیدا می‌کند. رقیق‌القلب می‌شوند بدون این‌که اراده و اختیاری داشته باشند و روی پایه‌ی بزرگی و رأفت و انسانیت نشئه می‌برند، یعنی خصلت انسانیت در آن‌ها غلبه می‌کند و انسانیت جزء فطرت و طبیعت ذاتی‌شان می‌گردد. برعکس، اشخاصی که به بدی (سَیِّئه) عادت می‌کنند، شاید در ابتدا خیلی جزئی و ناشی از غفلت و مسامحه باشد، ولی به تدریج در قلبشان ریشه می‌دواند و بالاخره مثل مرض سرطان تمام الیاف روحی آن‌ها را فرا می‌گیرد؛ نتیجه‌اش قساوت قلب، سیئات اعمال، بی‌عاطفگی و بی‌مهری می‌شود. دیگر رغبت به نیکی کردن ندارند، بلکه سعی دارند بدی کنند.

پس اولین شرط لازم، «نیت خوب» است. یعنی وقتی نیک‌گو، نیک‌خو و نیک‌جو شدید آن نیت مانند درخت طیبه‌ی شما می‌شود که ثمره‌ی لذت‌بخش برای دنیا و آخرت می‌دهد. به عبارت دیگر، قطع نظر از این‌که طرف خوب باشد یا بد باشد ما باید نیکی کنیم؛ وقتی چنین رفتار کردیم نتیجه این می‌شود که در زندگانی همیشه مهربان، نیک‌گو، و نیک‌جو می‌شویم.

امیدواریم خداوند تأیید کند که نیتمان برود روی اعمال نیک تا مانند درخت طیبه بشویم و ثمر طیب داشته باشیم.

اگر نیت خوب را جزء طبیعت خود قرار دهیم و از تندخویی، درشت‌خویی و نامهربانی پرهیز کنیم خودمان همیشه خوش‌حال و خرم و نیک‌خو هستیم و از امراض مهلک و مسری خست طبع، حسادت، پستی و رذالت دور گرفته‌ایم. امان از وقتی که انسان تحت تأثیر رذالت قرار بگیرد، از اذیت کردن مردم، خودنمایی، تکبر و فخرفروشی به دیگران لذت می‌برد.

۴۱۶ هر بشری دارای چهار خصلت است: خودیت، جلب منفعت، دفع ضرر، تنازع بقا. گناه و ثواب روی این چهار چیز می‌رود. یعنی انسان باید در جلب منفعت و دفع ضرر خود کاری نکند که به حق دیگری ضرر بزند، زیرا هر چیزی که وجود دارد دارای حقی است. مثلاً بچه از آن زمان که نطفه است دارای حقی است، حق نطفه‌گی و بعد حق جنینی و غیره. اشیا هم همین‌طور دارای حقی هستند. باید حق همه چیز را محترم شمرد.

۴۱۷ انسان وقتی تسلط بر طبیعت خود پیدا کرد، در او ترکیبات جدیدی پیدا می‌شود که اثرات طبیعت را خنثی می‌کند، آن وقت ماورای طبیعت می‌شود.

۴۱۸ دنیا دار عبرت است اگر بتوانیم از آن پند بگیریم. من از جزئیات زندگی، حتی از پرش یک پشه، پند می‌گیرم.

۴۱۹ هر چه برای دوستان بخواهم بگویم آنچه خودم دیده‌ام و تجربه حاصل کرده‌ام می‌گویم، به نقل قول نمی‌پردازم. دوستانی که هدفشان آن هدف عالی کمال است باید:

- متوجه عبادت باشند،

- و چیزی نخواهند،

- و به چیزی سرگرم نشوند.

مثلاً الآن اگر بخواهم تذکری به یک فرزند معنوی بدهم، چیزی می‌گویم، ولی قصد غیب‌گویی ندارم. غیب را کسی جز خدا نمی‌داند. اگر هم کسی چیزی ببیند و بگوید باید به امر او باشد. خیلی باید سعی کنیم چیزی ما را مشغول نکند.

این‌جا نمره‌اش در خود هیكل آدم منعکس است و احتیاجی به

پرسیدن ندارد. تماشای هیکل هر کس بکنند تمام اعمال و افکار و پیشرفتش در هیکلش منعکس است.

۴۲۰ چیزهایی که ما در سیر و سلوک به آن امتحان می‌گوییم در حقیقت چیزی جز نوسانات راه نیست. هر راهی دارای پیچ و خم و بالا و پایین است، و راه سلوک هم همین‌طور است. چنانچه این نوسانات نبود، راهی نبود. زیرا هر چیزی که ادامه یابد، برای ادامه داشتن باید دارای نوسانات باشد، مانند جریان برق یا آب و غیره. ما اسم این نوسانات را امتحان می‌گذاریم، ولی در حقیقت جزو طبیعت راه است. بنا بر این هیچ سالکی از آن‌ها معاف نیست.

۴۲۱ هر چیزی که اثر حق در آن باشد، هیچ نیرویی قادر نیست مانع توسعه و انتشارش شود. یک عقیده‌ی باطل هم هر کاری بکنند بالاخره اثرش باقی نخواهد ماند و از بین می‌رود.

۴۲۲ هر کس دنیای خارج را همان‌طور که قلبش هست می‌بیند، و عکس‌العمل امور قلبی‌اش را در خارج منعکس می‌بیند. نیک‌بینی و نیک‌اندیشی و نیک‌گفتاری اثرش به خود شخص برمی‌گردد و باعث می‌شود قلبش روشن باشد و اطرافش را به جای غبار کدورت در صفا ببیند.

۴۲۳ هر چه انسان بخواهد بکند خوب است در جوانی بکند، حتی خداپرستی. چون از آدم پیر دیگر کاری جز عبادت ساخته نیست. عبادت و خداپرستی جوان اجر بسیار دارد.

۴۲۴ [سؤال شد کردار کردن بالاتر است یا تسلط بر نفس]

ج: دومی اولی است، زیرا وقتی تسلط بر نفس نباشد، کردار بر باد می‌رود.

۴۲۵ حق استادی، چیزی نیست که فراموش بشود، همیشه باید محترم باشد. استاد ظاهر و باطنم پدرم بود. هر وقت یاد بیاورم که کسی چیزی به من یاد داده است، او را به نیکی یاد می‌کنم. استاد ولو مزد هم بگیرد احترام دارد، منتها اگر پول نگیرد احترامش بیش‌تر است. در زندگی، هر وقت کسی به من خدمتی کرده باشد، هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم و همیشه در صدد جبران هستم.

۴۲۶ ایمان به ما حکم می‌کند که چنین فکر کنیم: هر چه برای اشخاص مؤمن که سر و کارشان با خداست پیش بیاید، یا خیر است یا مصلحت؛ زیرا غیر ممکن است خداوند بگذارد برای مؤمنینش چیزی برخلاف مصلحتش پیش بیاید.

اشتباه مردم در این است که نمی‌دانند هیچ چیزی اتفاقی نیست، بلکه هزاران عامل دست به دست هم می‌دهند تا یک حادثه‌ی خوب یا بد را ایجاد کنند. یک مقدر خوب یا بد در اثر تنها یک عمل ایجاد نمی‌شود.

۴۲۷ کسی، دعایی با حضور قلب بخواند اثرش هزاران سال باقی می‌ماند.

۴۲۸ بدانید که دو چشم مدام مراقب اعمال و افکار ماست. نه از اعمال بدمان اخم می‌کند و نه از کارهای نیکمان خوش حال می‌شود. نه خسته می‌شود، نه پلک می‌زند و نه تغییر حالت می‌دهد. آدم نمی‌داند کجا فرار کند که از این دو چشم پنهان باشد.

۴۲۹ در امور دنیوی این طور باید رفتار کرد که انسان تمام اقدام

مشروع خود را می‌کند، ولی نتیجه را به خدا واگذار می‌نماید. به این ترتیب، در صورت منفی بودن نتیجه ناراحت نمی‌شود و در صورت موفقیت هم برای خود ذوق نمی‌کند. از این کار دو نتیجه به دست می‌آید، یکی تهور و اتکا به نفس، و دیگری استغنای طبع و مناعت. با این روش شخص، چاپلوس و حقیر نمی‌شود و دست به اقدام پست نمی‌زند بلکه همیشه به راه انسانیت و مشروع اقدام خودش را می‌کند.

۴۳۰ انسان در زندگانی به هر نیتی عملی انجام دهد، به همان نیت برای او می‌ماند، زیرا هر چیزی تابع نیت است. نیت بالاتر و اولی از عمل است. اگر کسی نیتش درست باشد، ولی عملش اشتباه، باز اجر می‌برد منتها عکس‌العمل آن کار را نمی‌برد. مثل حکایت ابوسعید ابوالخیر<sup>۱</sup>.

۴۳۱ کار خوب را چند نفر می‌فهمند، چطور ممکن است کار بد در پرده بماند و کسی متوجه نشود. اشخاص فقط خود را فریب می‌دهند که تصور می‌کنند کارشان در پرده می‌ماند.

۴۳۲ عکس‌العمل دروغ آن است که طرف را به انسان مسلط می‌نماید.

۴۳۳ طوری باید خود را تربیت کنیم که هم جسم قوی شود هم روح. باید در انسان ملکه‌ی فاضله پیدا شود که از بدی بدش بیاید و از نیکی خوشش بیاید.

۴۳۴ غلط است که فکر کنند در سلوک باید به خود گرسنگی و زحمت داد. به عکس باید نفس را چنان مهار کرد که از هر چه مخالف شئون دین و انسانیت است تنفر ذاتی پیدا کند، نه این که به اجبار و

۱- این حکایت در ص ۱۵۰ همین کتاب آمده است.



گرسنگی نفس را ضعیف کند، زیرا هر وقت نفس قوی شود دو مرتبه شروع می‌کند. باید به جایی برسیم که از هر چه خلاف انسانیت است نفرت داشته باشیم و دین هم برای این آمده که ما انسان بشویم.

۴۳۵ فریب نفس را نخورید بگوید حالا که تو آن طور که باید و شاید عبادت نمی‌کنی پس نکردنش بهتر است. این حرف نفس است و نباید به آن گوش کرد.

۴۳۶ سه راه وجود دارد: اول، راه کسانی که در این دنیا به طور معمول خداپرستی می‌کنند. فقط گناهانشان را زیاد نمی‌کنند و خیلی هم راجع به دین سخت نمی‌گیرند. دوم، کسانی که راه کمال را می‌گیرند، ولی راه طولانی و بی‌خطر را. سوم هم، راه کمال است، ولی میان بر و با خطر است.

۴۳۷ اصل عبادت، توجه است. توجه، تمرکز ذهن می‌خواهد، تمرکز ذهن هم وقتی پیدا می‌شود که نقطه‌ای باشد روی آن تمرکز کند. پس مظهر را مورد تمرکز قرار بده، او خود می‌داند با ذات چکار کند. دعا خواندن اگر با توجه باشد، محاسب کلمه به کلمه‌ی آن را ثبت می‌کند و همیشه برایتان می‌ماند. کلماتی که با توجه گفته شود، در عالم اعلا مثل ضبط صوت ضبط می‌شود، اگر وسط دعا حواس پرت شود، آن هم ضبط می‌شود، یعنی جایش خالی می‌ماند.

منظور از توجه آن است که خدا را مخاطب قرار دهید و او را چنان حاضر بدانید که روبه‌رویتان نشسته و به حرف‌هایتان گوش می‌دهد، یا برای جمعیت کثیری کنفرانس می‌دهید، سعی می‌کنید بفهمید چه می‌گویید. اما اگر بدون توجه باشید، یعنی کلمات را ادا کنید، ولی فکرتان جای دیگری باشد، جایش سفید و خالی می‌ماند.

راز و نیاز شب (سحر)، یک کلمه‌اش ارزش ۲۴ ساعت عبادت روز را دارد، انسان خودش است و خدا.

۴۳۸ انسان در وقت مرگ هر چه سبک‌بارتر باشد بهتر است. سنگینی بار، حب دنیا و گناهانش است.

۴۳۹ چیزی که ما از خدا می‌خواهیم این است: ما را طوری به قوه‌ی جبری نگه بدارد که همیشه رضایت او را بخواهیم و نگذارد برخلاف رضایتش کاری کنیم.

۴۴۰ جزئیات زندگی اشخاص را هیچ‌کس نمی‌تواند قضاوت کند. چه بسا کسی در جزئیاتی گیر می‌کند و وادار به خیلی کارها می‌شود. پس وارد این جزئیات نشوید فقط اصل را بچسبید. یعنی آنچه را خدا امر و نهی فرموده در نظر بگیرید. و الا نباید جزئیات زندگی اشخاص را ملاک قضاوت عمومی قرار داد.

فرق است بین قضاوت عمومی و استثنائات زندگی خصوصی افراد. مثال: ربا حرام است، ولی یک شخص کور و افلیج (هیچ کار هم نمی‌تواند بکند) تمام زندگانی‌اش منحصر شده به پولی که می‌دهد به کسی برای امرار معاش، این را نمی‌توان گفت حرام.

۴۴۱ ... توصیه می‌کنم هیچ‌وقت درباره‌ی کسی قضاوت نکنید [ماهیت شخص را قضاوت نکنید]، زیرا نمی‌توانید در وقت حساب جواب بدهید. فقط خداست که حاق واقع همه را می‌شناسد و می‌تواند قضاوت کند. ما که حتی نفس خودمان را هم نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم درباره‌ی دیگران قضاوت کنیم؟

بنا بر این ما باید همیشه حمل بر صحت کنیم و راه احتیاط را در

پیش گیریم. بدین معنی که همه را خوب بگیریم و خوب بگوییم، اگر آدم خوبی بود که راست گفته‌ایم و اگر آدم بدی بود، احتیاط کرده‌ایم.

۴۴۲ دو چیز خداپسندانه است:

- ۱- در هر حالی هستید توجه به خدا داشته باشید، خودتان را تنها نبینید و طوری رفتار کنید که او از شما راضی باشد؛ یعنی همان‌گونه که وقتی در حضور جمعی هستید حرکات و اعمال و گفتارهای خودتان را کنترل می‌کنید، در خلوت هم خودتان را تنها نبینید و چنان رفتار کنید که تنها نیستید.
- ۲- سعی کنید طوری باشید که در اجتماع منشأ خیر باشید نه شر، اعم از این‌که به شما خیر برسانند یا نه.

۴۴۳ انسان اگر با آثارش، حتی یک نفر را هم هدایت کند خیلی تأثیر دارد، تا چه رسد به این‌که عده‌ای را از غفلت بیدار کند.

۴۴۴ شما دوستان مولا باید فقط به فکر رسیدن به کمال باشید نه به این فکر که اگر ده ساعتی شب‌زنده‌داری کردید دو ملائکه بیایند و با شما همکاری کنند. باید مثل کارگری بود که آنچه به او دستور می‌دهند رفتار کند بدون این‌که دخالت کند. امیدواریم ان‌شالله هوا و هوس شیطانی گولتان نزند چون شیطان نفس خیلی زرنگ است و می‌فهمد به هر کس از کجا ضربه بزند. مثلاً نفس به یک سالک نمی‌گوید دزدی کن به او می‌گوید سال‌هاست ریاضت کشیده‌ای چرا نباید فلان مطلب را بدانی یا فلان کرامت را داشته باشی. امان از نفس. باید مغرور نشد و از هدف دور نشد. شیطان ما چیزی است که در رگ و پی تن ماست. اگر از او غافل شویم چون همه‌ی افکار ما را می‌داند، می‌داند از کجا شروع کند. اما اگر از او غافل نبودیم نمی‌تواند

کاری بکند. اگر نفس گفت پس از سال‌ها ریاضت هنوز کنه خدا را نفهمیده‌ای باید توی سرش زد و گفت همین قدر که دانسته‌ام خدا هست و هدفم چیست کافی است.

۴۴۵ همیشه دعایم به خدا این است: خدایا، آنچه رضایت توست و حق و حقیقت در آن است شعار و رفتارم باشد. هر شب که به رختخواب می‌روم، اعمال آن روزم را تا آن جا که عقلم می‌رسد به نظر می‌آورم....

۴۴۶ از خداوند هیچ انتظار پاداشی نداشته باشید و نخواهید. او را برای خودش و به خاطر خودش دوست داشته باشید. مانند شخصی که در ظاهر پیش بزرگواری می‌رود اگر بدون اجر و مزد کار کند آن بزرگوار همه‌گونه محبت به او می‌کند. ولی اگر انتظار داشت، فقط انتظارش را برآورده می‌کند.

۴۴۷ یکی از شرایط دین‌داری، حفظ‌الصحه است. علم‌الابدان را بر علم‌الادیان مقدم دانسته‌اند. حتی گفته‌اند اگر خطر جانی بود باید تقیه کرد. همان‌طور که موظف هستیم روحمان را تقویت کنیم، باید از جسممان هم نگهداری کنیم.

خدا درد داده، درمان هم داده است. انسان تا زمانی که امکان و پیشرفت دارد، مسئول سلامت خودش است. هر دردی تا امکان علاجش هست باید کوشش کرد، وقتی لاعلاج تشخیص داده شد آن‌گاه تسلیم شود.

به طور کلی، انسان از هر چیز که حفظ‌الصحه‌ی تن و روان را مختل می‌کند باید پرهیز کند. مثلاً سالک باید از هر چیزی که او را معتاد و فکرش را مشغول می‌کند پرهیزد.

نسبت به مال و منال و اولاد هم طوری رفتار کنید که همیشه محبت خدا را بر آنها ترجیح بدهید، نه این که به آنها محبت نداشته باشید.

۴۴۸ ایوب، وقتی به او خبر دادند که تمام دارایی و پسرانش از دستش رفته‌اند، به سجده افتاد و گفت: «برهنه از بطن مادر بیرون آمدم، برهنه به خاک برمی‌گردم و برهنه به حشر خواهیم رفت، خداوند داد و خداوند گرفت، نام خداوند متبارک باد». مریضی ایوب و نابینایی آخر عمر یعقوب از روی حکمت خدا بود.

۴۴۹ بشر اگر می‌خواهد به مطلوب برسد، باید این چند نکته را که همیشه گفته‌ام شعار خود قرار دهد:

- خدایی هست،
- بقای روح هست،
- حساب و کتابی غیر از آنچه در این دنیا می‌بینیم هست،
- و دستوراتی هم که برای تقرب خداست از قبیل عبادت، نیکویی، خدمت به جامعه و سایر چیزهایی که در عالم بشریت مستحسن است عمل کند.

۴۵۰ اشخاصی که خداوند نظر لطف به آنها دارد، ممکن است در جوانی ناراحتی‌هایی به عنوان ریاضت داشته باشند. اما در پیری خداوند همه جور وسایل آسایش برایشان فراهم می‌کند و آخرخیر می‌شوند، آخرشر نمی‌شوند.

۴۵۱ هر کس بخواهد در خلقت کائنات توجه کند، اول باید به خود توجه کند، زیرا آنچه در طبایع آفاق و انفس گذاشته شده در وجود خودش هم گذاشته شده است. وقتی خود را شناخت، خودبه‌خود آن

کسی که این « خودی » را به او داده می‌شناسد. وقتی او را شناخت، آنچه برایش مجهول است حل می‌شود.

پس بهترین روش خداشناسی این است: انسان در خود فرو رود ببیند از چه خلقت شده، برای چه خلقت شده، و نتیجه‌ای که از خلقتش باید بگیرد چیست، وقتی این اصول کشف شد، همه چیز کشف می‌شود.

۴۵۲ روح وقتی سالم شد، در مقابل خدا تسلیم می‌شود و هر چه بکند پسند خداست. روح سالم، روحی را گویند که گرد و غبار ظلمانی نفس او را نگرفته و صیقل یافته باشد و به عبارت دیگر مریض نیست.

۴۵۳ اگر کسی قصدش لله باشد و قصدش ریا و فریب مردم نباشد، هیچ وقت به آنچه می‌داند قانع نیست و همیشه جویاست که حق را بیابد.

۴۵۴ به طور کلی وظیفه داریم برای تمام مردم دعای خیر بکنیم. این کار به منزله‌ی کمکی است به مستحقین، حال خداوند قبول بکند یا خیر، خودش می‌داند.

وظیفه‌ی دینی، یعنی از روی محبت ظاهری نیست، از روی دستور حق است.

۴۵۵ تا به حال برایم اتفاق نیفتاده است که در وقت عبادت سحر بیدار نشوم، آن را به طریقی انجام می‌دهم که آخرین کلمه‌ی دعایم با اذان صبح یکی می‌شود. اما شبی خواب ماندم، وقتی دوباره بیدار شدم اذان صبح گذشته بود، عبادت را قضا کردم. شب بعدش دیگر تنبلی نکردم و عبادت را به موقع انجام دادم.

هر دعایی در وقت و موقع خود امتیاز و فضیلتی دارد و قضایش غیر

از آن است. هر چه مقام نزدیک تر بشود، مسئولیت بیش تر می شود. اگر بعضی از عرفا مثل حافظ به زاهدان طعنه می زنند، برای این است که به ما هشدار دهند فقط مشغول ظاهر نباشیم و متوجه معنا و حقیقت هم باشیم.

#### ۴۵۶ [سؤال شد آیا ایمان به دست خود شخص است]

ج: بله، به دست خود شخص است که مثلاً شب تا صبح لهو و لعب کند و یا این که شب تا صبح عبادت کند. شخص اگر ایمان داشت و به ایمانش اطمینان داشت کافی است، دیگر هر چه تسلط بر نفس پیدا کند اجر بیش تری می برد. ایمان کامل مساوی است با اطمینان؛ چون ایمان کامل، اطمینان لازمeh اش است. اگر شخصی ایمان داشت که خدا هست، منتها گفت گرفتار نفس هستم و نمی توانم انجام تکالیف کنم، بهتر از شخصی است که ایمان ندارد، ولی مدام « یا خدا » می گوید.

شرط اساسی، ایمان است. سرمایه ی دنیا و آخرت ایمان است. اعتقاد غلط در دین فایده ای ندارد. مثلاً کسی که حضرت عیسی را خدا می داند، اعتقادی است اشتباه، و او را به مرحله ی اطمینان خاص نمی رساند. اعتقادی باید باشد که در پس آن اطمینانی وجود داشته باشد.

#### ۴۵۷ وقتی که توجه خاص و بالاتفاق عموم یک اجتماع به چیزی

معطوف شد، به واسطه ی همان رابطه ی مستقیم موجودات با خدا، تولید نیرویی می کند که کارهای معجزه آسا از آن صادر می شود. حق با اجتماع است، خداوند اجتماع را دوست دارد.

#### ۴۵۸ وقتی عکس های جوانی ام را می بینم حال خاصی می شوم و یاد

می آورم که آن زمان در چه روحیه و حالی بودم. اصلاً دنیا و مافیها برایم هیچ بود. در چنان حالی بودم که حتی الآن هم با یاد آوردن آن دگرگون

می‌شوم. وقتی شما جوان‌ها را می‌بینم، بیش‌تر به این علت خوش‌حال می‌شوم که یاد آن زمان و حالی که داشتم می‌افتم. پاکی و معصومیت و علاقه‌ی خداپرستی در سن جوانی چقدر ترجیح دارد بر حال کسانی که با عقل و دلیل و برهان می‌آیند و آن سادگی و صفا را ندارند.

۴۵۹ دنیا کارش افراط و تفریط است. وقتی که مسئول دادگاه‌های جنایی بودم، کارم به قدری زیاد بود که گاهی وقت اداری هم تمام می‌شد، هنوز کار می‌کردم و متوجه زمان نبودم و اعضای اداره می‌خواستند بروند. مدیر دفتری داشتم می‌آمد سرفه‌ای می‌کرد و می‌پرسید: قربان ساعت چند است؟ تازه می‌دانستم که مدتی از وقت اداری گذشته و هنوز مشغول کار هستم. پیش از آن در تهران دادیار بودم و در روز به اندازه‌ی سه امضا بیش‌تر کار نداشتم، بقیه‌ی وقت مشغول مطالعه‌ی شخصی می‌شدم.

در تمام دوران خدمت دولتی، حتی از قلم اداره هم برای کارهای شخصی استفاده نکردم و از تعداد ساعتی که وقت اداری بود یک ثانیه هم کم نگذاشتم. گاهی هم کارهای اضافی به منزل می‌بردم که اگر احياناً از مدت ساعت کار اداری کم داشتم، به جای آن حساب شود، زیرا وقتم را با طیب خاطر به آن مقدار حقوق فروخته بودم. اگر از وقت کم می‌گذاشتم با دزدی فرقی نداشت، یک نوع دزدی محسوب می‌شد.

۴۶۰ دو شکر همیشه دارم: اول آن که حکم اعدام ندادم، دوم آن که، در تمام دوره‌ی قضاوتم خدا نگذاشت اشتباه کنم و بی‌گناهی را گناهکار قلمداد کنم. حتی وقتی دلیل در دستم نبود، خداوند جویری فراهم می‌کرد که دلیلی به دستم بیاید. فقط برای یک نفر، از بس آدم کشته بود، حکم حبس ابد دادم.

در قضاوت حاضر بودم منفصل ابدی بشوم، ولی یک حکم برخلاف



حق ندهم. امان از وقتی که قاضی نظر خصوصی داشته باشد، ولو حکم به حق هم بدهد باز هم مسئول است. اما اگر نظر خصوصی نداشته باشد و دقت هم بکند، احیاناً نظرش اشتباه باشد گناهکار نیست. چنانچه قاضی نظرش حق باشد، خدا همیشه در مواقع حساس قضاوت به دادش می‌رسد و راه پیش پایش می‌گذارد.

مثلاً زمانی که در کرمانشاه بودم، پرونده‌ی قتلی را طوری ساخته بودند که باید حکم اعدام صادر می‌کردم. چندین بار پرونده را از اول تا آخر بررسی کردم چیزی به نفع متهم پیدا نکردم. در آخرین لحظه ناگهان ورق پاره‌ی کوچکی لابلای پرونده یافتم که مبنی بر بی‌گناهی متهم بود. همین است که حضرت مولا می‌فرماید: در قضاوت عجله نکنید. و در جایی دیگر می‌فرماید: وقتی اسم قضاوت می‌آورند، بدنم می‌لرزد؛ چطور قضاوت کنم، چطور اشتباه نکنم؟

در دوره‌ی قضاوتم، روی روان‌شناسی می‌رفتم، یعنی همیشه در صدد اصلاح مجرمین برمی‌آمدم نه در صدد اذیتشان. از کار کردن هیچ‌وقت خسته نمی‌شوم، درست مثل زمانی که چهارده پانزده ساله بودم.

۴۶۱ این چیزها که می‌گویم، قصدم حکایت نیست بلکه پندیات است. تا خودم چیزی را عمل نکنم غیر ممکن است به کسی بگویم. و هر نکته‌ای که از زبانم خارج شود تا عمقش را نسنجیده باشم، به طوری که نه در دنیا و نه در عقبا ایرادی بر آن نباشد، بیان نمی‌کنم. از کسی تقلید نکرده‌ام، همه‌اش نتیجه‌ی مشاهدات و تجربیات شخصی بوده. عصاره‌ی اساس تمام ادیان را خلاصه کرده‌ام و در دو کلمه به دست سالکین راه حق داده‌ام.

۴۶۲ در صورتی که ۷۷ سال دارم<sup>۱</sup>، اگر بنا باشد یک شب و یک روز نخواهم و کسی را هدایت کنم، باز خوش حال هستم، زیرا اثر هدایت تا ابد می‌ماند.

وای به حال آن کسی که مردم را گمراه کند. تا قیامت هر تعداد اشخاص در اثر عمل او خطا کنند، او هم باید شریک گناهانشان باشد و در قعر جهنم بسوزد. اثر هدایت هم ابدی است، یعنی تا ابد هر تعداد اشخاص به واسطه‌ی او هدایت شوند، با ثوابشان شریک است.

۴۶۳ شرک بر دو نوع است: شرک خفی و شرک جلی. شرک جلی آن است که خدایان متعدد دارند. شرک خفی در اشخاصی است که اتکا به غیر خدا دارند، مانند اتکا به ثروت، به رابطه، به قدرت و غیره. حتی خودشان هم متوجه شرکشان نیستند.

۴۶۴ رعایت ترتیب و مقررات در عبادت، برای جلوگیری از تفرقه‌ی فکر است. وقتی به مقام وحدانیت رسید، چون دیگر تفرقه‌ی فکری برایش باقی نمی‌ماند، احتیاجی هم به ترتیب در عبادات مقرره ندارد.

۴۶۵ خداوند مرا با کراهت خودم وارد اداره و کار دولتی کرد. مرا با زور قاضی کرد و به من پست‌های حساس قضاوت داد. بعداً دریافتم که در هر کدامش هزاران نکته‌ی حکمت‌آمیز نهفته بود که اگر هزاران حکیم و فیلسوف جمع می‌شدند نمی‌توانستند چنین نقشه‌ای بکشند. می‌فرماید: ... عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ...<sup>۲</sup>.

۱- ۱۳۵۱ ش.  
۲- یعنی چه بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است ... خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.  
سوره‌ی ۲ آیه‌ی ۲۱۶

۴۶۶ از کسی نقل قول نمی‌کنم، هر چه می‌گویم نتیجه‌ی مشاهدات و تجربیات شخصی‌ام است. مقصودم این است بدانید که حتماً دنیایی غیر از این دنیا و حسابی غیر از این حساب هست، این دو روزه‌ی دنیا نباید ما را غافل کند، زیرا وقتی به آن دنیا رفتیم، دیگر نه مال به دردمان می‌خورد نه منال، الا عملی که همراه خود برده‌ایم. تا در این دنیا هستیم محکومیم زندگی کنیم، به خانواده و مردم برسیم و محبت کنیم، اگر نرسیم و نکنیم وظیفه‌مان را انجام نداده‌ایم، مهمل محسوب می‌شویم و مقصریم.

انسان وظیفه دارد هم به دنیا برسد، هم به آخرت و نیتش هم انجام وظیفه باشد نه این که مشغولش کند.

۴۶۷ از نه سالگی شروع کردم به روزه و ریاضت و تقریباً دوازده سال به طور متوالی، با انقطاع ده الی پانزده روز بین چله‌ها، ادامه داشت. افطارم غالباً نان و سرکه بود و در تمام این مدت هیچ‌گونه ناراحتی جسمی حس نکردم. از ریاضت‌خانه تقریباً هیچ‌وقت خارج نمی‌شدم و فقط با هفت الی هشت درویشی که به اندرون راه داشتند، معاشرت داشتم. وقتی در پایان دوازده سال از ریاضت‌خانه خارج شدم و با مردم دیگر تماس گرفتم، اصلاً فکر نمی‌کردم که ممکن است بشر دروغ هم بگوید.

۴۶۸ تمام اعمالی که در ۲۴ ساعت انجام می‌دهم، فقط یکی دوتایش از روی میل شخصی است، بقیه را بر حسب وظیفه انجام می‌دهم. وقتی کاری را از مستحب، جزء و جوب آوردم، حتماً آن را انجام خواهم داد.

۴۶۹ علت این که هر چه می‌گویم قابل اعتماد است، به این دلایل است:

- در مدت عمرم عارم نیامده اگر چیزی ندانم، بگویم نمی‌دانم و

سعی داشته‌ام هر چه بگویم صحیح بگویم.

- از همان بچگی خداوند قوه‌ی استدلال به من داده بود و برای هر چیزی می‌توانستم دلیل بیاورم.

- عشقی داشتم به فلسفه و حکمت و مورد مطالعه قرار دادم.

- عوالم سیر و سلوک و عرفان را هم که مایه‌ی اصلی است، تا آن جا که باید حلاجی بشود حلاجی کردم.

نتیجتاً، چیزی که می‌گویم طوری می‌گویم که نه عالم و نه عارف نتواند آن را رد کند.

۴۷۰ هیچ موضوعی را ناگفته نگذاشته‌ام، فقط درک مطلب و اراده لازم دارد. اراده هم ناشی از روح است.

به هر کس، به هر اندازه که می‌توانست بفهمد گفته‌ام، اما آنچه در دلم هست هنوز به کسی نگفته‌ام.

۴۷۱ چه در دنیا باشم چه در آخرت، وقتی روحم لذت می‌برد که ببینم اولادانم اقلأً روزی یک کار نیک انجام می‌دهند. مانند خدمت و کمک بی‌ریا به خلق، بدون انتظار پاداش و مزد.

لذت من این است ببینم، کسانی که به خانام می‌آیند راضی و خوش حال از این جا می‌روند.

۴۷۲ در زندگی‌ام فقط از آن خاطراتی لذت می‌برم که درباره‌ی اشخاصی بوده که به من بدی کرده‌اند و برایم پیش آمده آن‌ها را خرد کنم، اما گذشت کرده‌ام، حتی تلافی به خوبی هم کرده‌ام. این‌ها جزء شیرین‌ترین خاطراتم هستند.

تمام اصول اخلاق و دین را در همین چند بیت اصول عقاید<sup>۱</sup> خلاصه کرده‌ام، ماحصل تجربه‌ی یک عمر من است.

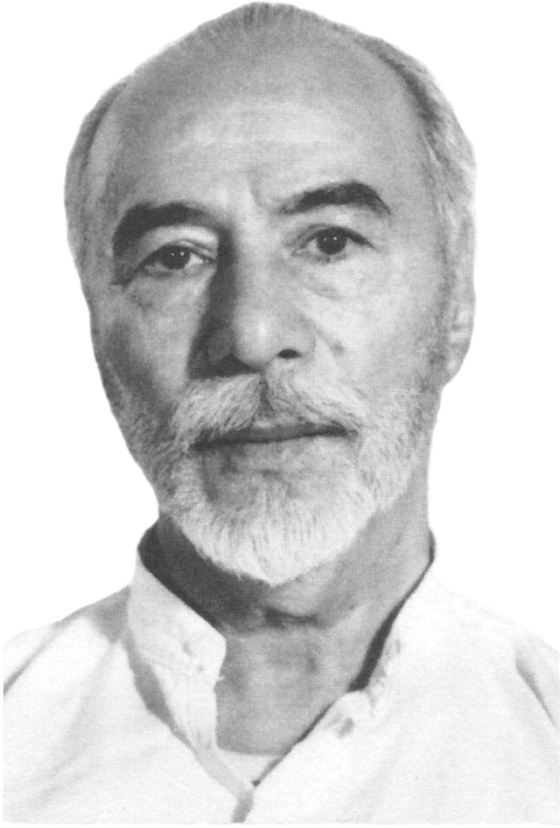
بسم الله الرحمن الرحيم

گر بخواهی پی بری از اصل دین  
این اصول است و عقاید برگزین  
اولاً، ایمان بیاور زان خدا  
هست بی‌همتا و فرد، نامرنیا  
بی شریک است و نژاد و لایموت  
بهر تعریفش همین بس در ثبوت

ثانیاً، موجود هر چه هر زمان  
نیک دان، چون بد نباشد زاصل، آن  
گر عمل بد شد کسی، بد آن عمل  
تو بکوش بر محو مثلش ماحصل  
نیکوان هم هر کسی در هر مقام  
گشت معروف، بر تو واجب احترام

ثالثاً، در هر زمان و هر مکان  
آنچه نیکویش بدانند عاقلان  
انتظام و حفظ آسایش شود  
بهر مردم، مصدرش از حق بود  
تو عمل کن بر خود و بر دیگران  
ضد آن را چیست دوری جو از آن

بعد از آن هر مذهبی کردی قبول  
آن که نبود بر خلاف این اصول  
هست جایز، لیک شرطش این بدان  
با عقیده کن عمل ز احکام آن  
نورعلی تحقیق کرد و یافت این  
جوهر ادیان باشد وز یقین



استاد الہی

۱۲۷۴ - ۱۳۵۳

برای مطالعه‌ی بیشتر به سایتهای زیر رجوع شود:

<http://www.ostadelahi.com/>

<http://www.ostadexpo.com/>

<http://www.e-ostadelahi.fr/>



# برگزیده

گزیده‌ای از گفتارهای نورعلی الهی

از مجموع آثار نورعلی الهی، مشهور به استاد الهی (۱۳۷۴-۱۳۵۳ شمسی) تا کنون دو کتاب تحقیقی و یک رساله منتشر شده، و بخشی از مجموع گفتارهای شفاهی‌اش طی سال‌ها در جمع دوستان و بستگان، در دو مجلد با عنوان آثارالحق، چند بار به چاپ رسیده است. آثارالحق چکیده‌ای از اندیشه‌های استاد الهی است که ریشه در تجارب شخصی او و حقایق معنوی دارند.

استاد الهی در طول زندگانی و در آثارش - چه کتبی، چه شفاهی، و چه موسیقایی - همواره بر آن بوده تا توجه انسان را به عالمی فراتر از عالم مادی سوق دهد و تداوم زندگی را در عالم بعد به او یادآور شود. او تأکیدش بر این بود که اساس کامیابی و خوش‌دلی درونی این جهان، مستلزم داشتن نگاه معنوی به زندگی است، فارغ از چالش‌های خرد و کلان آن.

کتاب حاضر، گزیده‌ای از گفتارهای آثارالحق است که بر اصول معنوی مشی فکری استاد تأکید بیش‌تری دارند.

